دُردانہ خیال

مولفہ

شرافت الدولہ نواب مولوی سید اشرف الدین احمد

خان بہادر متولی امام باڑہ محسنیہ ہوگلی و

مصنف

تحفۂ سخن و نورتن و عبرت نامہ و یادگار طبقات محسنیہ

جسکو

مولف نے بنام نامی حضور سر ڈونیلڈ میکنزی والس صاحب بہادر

کے سی آئی ای تالیف کرکے حضور ممدوح کی نذر کیا حسب فرمائش مولف

بار اول

مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ میں چھپا

ماہ دسمبر ۱۸۸۹ع

بفضل ایزد متعال و عون خدای ذی الجلال

درین سال فرخنده فال و ماه خیر مآل - بدر سپهر کمال مهر لازوال - محبوبه بے مثال موسوم به

دردانه خیال فلسفه

جلالت انتساب

از نتائج طبع

نواب شرافت الدوله خان بهادر مولوی سید شرف الدین احمد خان صاحب متولی امام باره هوگلی حسب فرمائش مصنف

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ مزین بطبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندیست که پیدا کرد انسان را برای امتحان هر کرا ثابت قدم یافت برگزید بسیان حضرت
خاتم انبیا که در جمیع امورات دارین محکم آمده و خالق عالم ویرا فراوان ستوده چنانچه قرآن مجید
بذریعهٔ رسالتش بخلق فرستاده تا مردمان آگاه از نیک و بد شوند و در امتحان کونین سربلند باشند
بعده سید انبیاء و سند اصفیاء بلاریب علی مرتضی درین مقام است چراکه ذاتِ همایونش در حقیقت معرفت
کمتر از حضور ختمی مآب درین دار فانی بظهور نیامده هر که دیدهٔ دانش دارد به بیند و کیفیات هر دو
بزرگواران را بمیزان عقل بسنجد این امر خلاف است که جناب ولایت مآب را فضیلت بر حضرت
خاتم رسالت داده آید زیرا که محمدؐ احمد است و علیؑ حامد محمدؐ و محمدؐ حمید محمود است و حمید حضرت حق
سبحانه می باشد ازین جهت خداوند را اوّل و محمدؐ را دوم و علیؑ را سوم نگاه داشتن در عرفان لب
لازم آمده صلّی الله علیه و آله و احفاده اجمعین ۔ بعد حمدِ خدا و نعتِ شاهِ انبیاءؐ و منقبت سید اولیاءؑ
می گوید سید اشرف الدین احمد ولد مرحوم نوّاب فخر الملک وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان
بهادر که بعد طبع یادگار مزاجم باعثِ علالت و افکار بسیار متوحش و برهم بوده حالا از اعطافِ قادر
بیچون درست گردیده چونکه شوق تسوید و تحریر از صغر سنی داشتم لهذا کتاب دیگر که نامش دُردانهٔ خیال
نهاده ام ترتیب داده ام و التماس دعا از ناظرین با تمکین دارم واضح باد که درین نسخهٔ دُردانهٔ خیال

سہ گوہر بجای فصل گذاشته ام - گوہر اوّل در رسالۂ سطوت احمدیہ کہ از نتائج افکار بلاغت وثار مولوی شیخ سلامت علی صاحب مدرس مدرسہ ہوگلی است و مشعر احوال مرحوم والد ماجد مؤلف می باشد - گوہر دوم برخی از احوال مؤلف از فکر بلند و طبع آسمان پیوند منشی الطاف حسین صاحب سحر است - گوہر سوم در تذکار دربار پر بہار دہلی باختصار مع تتمۂ اشعار کہ بعد کتاب یادگار راز مؤلف است

گوہر اوّل در کیفیت نوّاب غفران مآب

ان مصفاة البیان و میقاة البرہان حمد ینبغی للواجب الذی تجرد عن الانواع والاجناس والغالب الذی توحد بہ فلا یدرك بالحواس ولا یسلك الیہ القیاس و الصلوٰة علی سیّد الانبیاء المعصوم فی منطقة عن الخطاء النبیّ العربی الامّی المؤیّد بالبرہان المبین وعلی آلہ مقدمات الدین الموصل ولا وہم الی الحق والیقین - امّا بعد بر الواح ضمائر معارف مظاہر سلّم گذاران طارم تصورات رموز صور علمیہ ورصد بندان صفحۂ تخیلات کنوز حکمیہ کہ حقایق اعیان موجودہ را بعین نظر تعمیق و میزان فکر دقیق دیدہ و سنجیدہ بتجشم بینات باہرہ و مؤنث حجج زاہرہ در صدد ہویت ماکان آمدہ از نمود آثار پی بمؤثری بردہ اند منطبع و مرتسم است کہ مدرک بودن نفس ناطقہ بالذات اگرچہ در حالت تعلق بدن بی ثبات نباشد و ثاقت اثباتش براہین گوناگون و دلائل بوقلمون فی محلّہ ثابت و ظاہر است وارتسام معقولات واستحکام ملکات واخلاق زاکیات بذات نفس متحقق و باہر گو بتمرن و مزاولت آلات بود و پس اوضح است کہ نفس منتقل شدہ معقولات مکتسبۂ سابقہ واخلاق و ملکات حاصلۂ قرون ماضیہ بیاد داشتہ باشد چہ محقّق تذکرہ چہ ہر نفس واقیست بجای خود باقی است و باقامۂ برہان فلسفہ و دلائل قطعیہ و وجوہ مقنعہ این ہمہ بورد کتب حکمیہ وغیر ذلک

مسطور است و دریجا توطیۃً مذکور است فمنہا اردنا مسلک المتکلمین وہم علماء شریعۃ
سیّد المرسلین حقیقۃً کان او مجازاً مطرح نظر است پس مکشوف کالموصوف براوہان صافیہ
باد کہ متتبع بتتبع اخبار و آثار خلق ارواح کہ بمذہب تحقیق ہمان نفس ناطقہ است ولو ایجازاً کہ حکم
لا یدرک کلہ ولا یترک کلہ وضاحت پذیر می شود و مرموزاً علی تنسیق الکلام لازالۃ
الاوہام اذاعت گیر میگردد کہ صاحب مجمع البحرین در ذیل ترجمۂ روح بعد نقل حدیث
ارواح المؤمنین فی روضۃ کہیئۃ للاجساد فی الجنۃ و حدیث ان الارواح فی
صفۃ الاجساد فی شجرۃ من الجنّۃ تتسائل وتتعارف و حدیث ان الارواح فی
حجرات الجنۃ یاکلون من طعامہا یشربون من شرابہا و حدیث اذا قبضہ اللّٰہ الیہ
صیّر تلک الارواح فی قالب کقالبہ فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیہ القادم
عرفوہ بتلک الصورۃ التی کانت فی الدنیا متدرج بچنین بیان رشاقت عنوان جف قلم
فرمودہ پس ازین احادیث منقولہ بوضوح پیوستہ و جلوہ نمای منصۂ لتوح گشتہ کہ ارواح المؤمنین
علی مرّ الزمان شادان و خرامان و فرحان و حیان و تفریح کنان در گلشن جنان می باشند و
عنادل السنۂ مسلمین مواظبۃً بر اغصان طوبی بوظیفہ سبحان اللّٰہ و بحمدہ چہچہہ پردازی نمایند
استقصار الکلام لتنقید المرام آنکہ انجا کہ رافع اعلام العدل والانصاف خافض ظلوم الجور
والاعتساف نور حدقۃ الابصار نور حدیقۃ الانوار امیر الامرا رئیس الکبرا فخر الاماجد والاکابر
وارث الامارۃ کابراً عن کابر الوحید مع الایمان جناب نواب امیر علی خان بواہ اللّٰہ بحبوحۃ الجنان
وافاض علی مرقدہ الشریف سجال الغفران دست تشبث بہ اردان طاہرہ حضرات ائمہ معصومین
و سیّد المرسلین علیہم السلام الی یوم القیام زدہ بودند ہیچ گونہ باستبعاد قرین و دور از عقل
حقیقت بین نبود کہ جنّت الماوی ماوای مغفرت پناہ علیہ رضوان اللّٰہ شود والحق اختلال و زلزال

دار دنیای ناهنجار بر اولی الابصار چون آفتاب بنصف النهار ظاهر و آشکار است که درین دانشگاه
دمدمه آگین و هر حلهٔ ابله فریب خدعه قرین باقتضای انقلاب دهر دوار و حرکت چرخ سالوس کجرفتار
بزم آرایان هستی مستعار و مغرور نشینان ثبات حیات ناستوار که بسان سوار آب قصر وجود
ایشان بنیاد وی بر باد است گر همه کسری و قباد است بالضرور از دنیای دشمن وفا دست عنا
بر خاستن و روابط اشباح هیولائی گسسته بیگانه وار بار رحل بر دوش بکشور بقا شتافتن از
قوانین مستمره و براهین مستقره دیوان ارادت و رهروان سرابستان خاکدان ظلمانی را ازین
شورشکده النشیمن نسناس مجمعیت اساس تهنیت و برهنه پای سر بصحرای کتم عدم نهادن و از مشغله
هوا و هوس و اتباع اوامر نفس اخس بر سبیل تشتت و اضطرار بیرون جسته سر بجلوه گاه فنا افراختن
از مستحسنات عالم ممکنات است فلذلک هر فرد بشری که درین تودهٔ خاک گذشتنی و گذاشتنی و تیره
مغاک پر کردنی و انباشتنی قدم نهاد بهانگاه پیک اجل او را بمفاد کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ راه عدم
نشان داده ۵ هر آنکه زاد بناچار بایدش نوشید ٭ ز جام دهر مَی کُلّ من علیها فان ٭ و
بنیاد خاکیش همه نقش بر آب است و صورت ظاهریش مانند حباب آن کس که اولش عدم و آخرش
فناست در حق ظن سبقت و سباق و بقا خطاست رباعی دنیا خوابی است کش عدم تعبیر است ٭
صید اجل است گر جوان ور پیر است ٭ هم روی زمین پر است و هم زیر زمین ٭ این صفحهٔ خاک
پر دور و تصویر است ٭ مانا این خمخانهٔ دُرد آلود است و نبات این شکرستان هلاهل اندود
سرابی است تشنه فریب و سرائیست پر فراز و نشیب همین سبب است که درین بوستان
خزان رسیده غنچه ندمیده که خار جفا گریبانش ندریده و گلی نشگفته که از لطمهٔ عواصف انزهاق
اوراق مجموعیش پراگنده و تلاشی نگردیده آری اجناس کاسدهٔ این سیمیا خانه که همه ناسره است
سره می نماید دیدنی و بقسطاس قیاس عقل سلیم حق شناس سنجیدنی و بمقیاس انوار حقهٔ شریعت

باشد اساس امتیاز نور و ظلام ازان کردن التخلیص برارباب برهان مکاشفه و الیقان و اصحاب مشاهده
و عرفان و ذوی السمع و الابصار و الاخیار چون شمس بر خط نصف النهار آشکار است که
سابقون مقربون هرگاه شنیدند خطاب الست بربکم پس سمع منور از یحبهم و یحبونه بشنیدند
خطاب او را چشمهای روشن و منور بمشاهدهٔ جمال او فرمودند و القلوب منوره دست گرفتند بقای
او را پس جواب خطاب دادند بلسان محبت و شوق حقاً و صدقاً و عبودیةً و رقاً و لیکن اصحاب
میمنه بشنیدند خطاب او را بسمع ایمانی و بدیدند شواهد را بآیات آفاقیه و انفسیه و بفهمیدند خطاب
را بالقلوب صافیه پس جواب دادند بلسان اعتراف ایماناً و تسلیماً و از ایراد آن اینجا مطلب اینست که
چون فراش فلک کینه توز برخاست تا بساط هستی نواب جمجاه گردون بارگاه نور دیده نوردی
دستگاه جهان و جهانیان زند و آنچنان سرو سهی چمنستان ایالت و سروری را الصرصر حتی اتاک
الیقین از پای انداخته گلستان گیتی نزهت فشان را همرنگ خارستان گردانید فقد الاماثل
ناقد الافاضل کهف المساکین و الارامل ملاذ المشتاقین و الاکامل آخرت مسعود عاقبت محمود مغفرت
مآب مثوبت مآب همانا که همای همت همایونش باستخوان ریزهٔ دنیای خسیس دنی سرفرود نیاورده بود
و شاهباز همت والا منزلش در هوای هوا و حرص نفسانی پرواز نکرده با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی
می داشتند و با گرفتاری ظاهری سراسر تخم آزادگی می نگاشتند باقتفای شعاشع افاضات
خالصهٔ ایمانی و انوار توفیقات بالغهٔ ربانی تصدیقاً بالاذعان و تسلیماً للرضوان ندای کل نفس
ذائقة الموت استماع قطعاً فرمودند و آثار جمال کریمهٔ کل شیء هالک الا وجهه معاینه استبصاراً
نمودند لاجرم دل بسفر ناگزیر نهاده اقربای اطاعت گزین و اخلای خلت ضمین و صفیای
صفوت قرین را درجه باندازهٔ نسبت و پایهٔ حالت جداگانه جواهر زواهر وصایا رضاءً لله
ارزانی داشته خوشنودی بخواستند و صدای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک

بگوش هوش اصغا ساختند. در عمر هفتاد و یک ساله ازین دار ملال گیر و سرای پر غرور و فریب که
غرهٔ شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و دو صد و نود و شش هجری سید الانام علیه التحیة والسلام
مطابق تاریخ شانزدهم ماه نومبر سنه یکهزار و هشت صد و هفتاد و نه عیسوی لا علی طریقة الاستکتام
بود راضیه در عین وقت نماز صبح کوس رحیل کوفته بانتهاض فسحت آباد فردوس اعلی پر افشاندند
از وقوع چنین واقعهٔ عبرت افزا حیرت زا غریو از نهاد آذر آگین جهانیان برخاست و دود زیدن
باد تند ملالت کرهٔ زمین و آسمان را ظلمت آمود و گرد مصیبت بر آورد از زمانیان نمایان ساخت
بسکه درین ماتم گساری سپهر طیلسان کحلانی خون گریست کاسه اش از شفق بسان جام لاله جگرگون
شده و درین نازلهٔ هایله زمین دست تغابن چندان بر زد که رخش چون قفای فلک نیلگون گشته
اوراق و اغصان ریاحین المشرح صفحات صحیفهٔ رزایای مهین بوده و ساتکین از اهیر نوخاسته
لبریز صهبای عنایای جبین گل از غربت دردناکی بشابه غنچه ناشگفته لب از خندیدن باز بسته
و بلبل در فضای گل بازار از آنچی مایل بنالیدن گشته نسیم مشکبار گلشن بکردار سموم چمن سوزی فرا گرفته
قلب جدول چون تر دامنان بهیبت اندوزی و اثر پذیرفت از رفتار رهوکی پای صبا و در دامان
نسرین بنوع طرهٔ سهی قامتان زهره جبین پیچ پیچ گردیده و سوسن کبود پیراهن که از تغیر بانی سحر
بدیهه خوانی در ایاغ دماغ میداشت بوضع شانهٔ نخلک زبانی یکسره بدیده شناهیچ از مشاهدهٔ
این حال کثیر الاختلال گریبان بر خود بصورت ماتمیان نوائب مبانی دریده دلیلای شام از
ملاحظهٔ این ملال متراکم الاضمحلال لباس ظلمانی پوشید آفتاب نورانی از غایت التهاب عنوانی
زعفرانی گشت و ماهتاب شعشعانی مثل اهل هموم لا بسه در حلقهٔ هالهٔ دورانی نشست – شعر

کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست		کدام دیده کزین حادثه جگر گون نیست

هر گاه حال عالمیان در ماتم زدگی حضرت مرحوم که دلش در جوار الطاف ایزدی غرق بوده

روح پاکش در ظلال اعطاف سرمدی مستغرق حضور است بدین نمط باشد حاشا و کلّا ما خاکساران
منصبغ بالصباغ مطارحات رسمیه را که بصد احتیاج محتاج قوای عمل و مغلوب عنصری ایم اگر در امثال
این حوادث بلا انگیز و سوانح عنا خیز جامهٔ جان چاک چاک و منخرق نشود و مطعون خرد خرده بین نشویم
و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی سائر است درچنین هنگام هنگامه آرای آلام تفاوتی نگردد فطرت
انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را پوستین سبعیت نام ماند بلکه اقرب بصواب و الیق بخبر آن باهم
نباشد و لیکن بر مرآت دیدهٔ سریرت و باصرهٔ بصیرت مشهود است که هر صاحب وجودیکه از کتم عدم
بوجود می آید لامحاله از ملا وجود باز بچشمهٔ عدم رفتنش محقق و بارادهٔ متکفّل نظام کل واجب الوجود
است خموشیدن بمفاد انّ اللّه مع الصّابرین به از خروشیدن است اینک عنان اشهب
عنبر بار کلک بدائع نگار بسوی کوی اداء مدعا می گرداند و جوهر عرض مقصد اقصی را منصوب قصّ
خواطر اولی الالباب و النّهی می سازد که هرگاه صنّاع حقیقی بمثقب الماس نوک قلم صناعت علم خویش
این درّ مکنون که آدمی است مدّغم شده در کاف و نون سمی الیت بانّما امره اذا اراد شیئًا
ان یقول له کن فیکون سفته صارف لتجارف و معارف ساخته بنا بر علیه زوارف عوارف نامتناهی از
سجال افضال و عواطف الهی بمصداق آیهٔ کریمه و لقد کرّمنا بنی آدم همواره بحسب گنجائی ظرف
هر فردی از افراد بنی نوع انسان ریزان است و منشور نصرت و رافت رحمانی و مواکب مساعدت و
مظاهر سبحانی بفحوای و کان حقًّا علینا نصر المؤمنین پیوسته در اعانت و صیانت شریعت غرّا
و اعزاز مؤمنین و تکفل عرفا بالفتح و ظفر همعنان و نیز بر مرآت ضمائر زمره بافان چمنستان قوّت نظریه
و علمیه و معارف مبانی و عندلیبان باغستان صدور افعال فکریه و حدسیه و ایجاد معانی که از
کارگاه فروردین اندیشه و مبالات رزانت گزین گلهای وقائق مضامین غرّا بالوف رنگ و بوی
لطافت و متانت مصفّا و صنوف جزالت و نظافت موفّا و سبته بسته ایانع و بالغ اذهان صافیه

دیده وران بلاغت اساس و خردپروران فصاحت مقیاس را که بسعادت صوریه و دولت
معنویه حظی دارند کامل و حصه ور زند شامل بصرتی تازه و حضرتی نواندازه دهند و از لجه طبع وقاد
باستیاری غائص فکر رسا لآلی متلالی نکات مستوره بکف آورده بکفه بمیزان زبان شیوا بیان سنجیده
بر طبقات ادب آموزان ارسطو فطرت و دانش آگهان فلاطون فطنت ایثار نمایند پرتو انداز و جلوه پرداز
که مبدعی که عوانس مجردات را مستور مادیات و ناظره ذوات عقلیه را کشف وجوه شاهد
نورانیه و مشاطه قوت راسخه مشاهد نواهد ضروریات را نگار بند عذار عرائس استعمال و استنباط
و ادا بد انظار را مربوط فتراک محسوسات و شوارد افکار را سائق آثار معقولات و حسنای صورت
بالتشکل و تشخص جلوه گر و کرشمه ساز و تستر هیولات و عذرای هیولی را با تحصل و تقاضیا گستر و عشوه پرداز
در تدثر تمثالات و بواطن انسانیه را بتودیع جواهر زواهر عقول بالغه و متخیله مدرکه کلیه و تحلیه بنابل فضائل
و کرامات اشرف و اعلای سائر سرائر موجودات گردانیده با چندین شیون بوقلمون و فنون گوناگون که
عبارت از صور علمیه اوست بقدرت ابداعی بی شوائب آلات اختراعی و غوائل ادوات انتزاعی از کمین
قوت بمنصه فعل آورده طرفه آرایشی داده و از تمه عجائب نظام قلوب عالم و اعتنه جنائب قوام ضمائر بنی آدم را
به ید طولای مشیت کامله خویش نهاده تا حتی حال چون ایزد بیهمال خواهد که بدایع تقدیرات را از نهانخانه
بطون بعرصه کائنات تعبیه نماید که ذرائع توسعه و ترفیه جماهیر عباد ارادت التیام و وسائل ایتلاف
خیر الاوصاف کافه انام باشد هر آئینه در فواتح بال مبادی حال سببی چند از خفای غیبت بعالم شهود
شائع و ذائع می سازد که مانا در تمشیت این معنی موید و موکد تواند بود و از آنجا که درین هنگام خجسته
آغاز فرخنده فرجام که خاقان زرین کلاه خورشید رخشان که فرمان فرمای نه کشور گنبد افلاک
گردان است باسرع زمانی از ازمان و اقرب آنی از آوان از تسخیر و تنسیق ممالک جنوبی پرداخته لوای نوریه در
دار الشرف حمل بتنشیط کمال برافرازد و طراوت نزاهت آب و هوا را باعتدال رساند از تصادم آوازه کوس

که نقش متمردان و جفاپیشگان بیداد کوش خزان رسیده بصد شتاب بجلوه‌گاه عدم خزیدند و متعهدان
اشغال دولت بدیع ربیع بتمهید بساط استمالت و انالت بی برگ و نوایان عرصهٔ غبرا کوشیده علم نوروزی
از جهت عالم آرائی و جهان افروزی در ساحت روزگار بی مدار بلند گردانیدند و باد بهاری روح نباتی در
قالب حیات نوبادگان عالم آب و گل دمیده و ابر آذری دامن از پا برکشیده مشغوف نشست و نشو داد
پای گرد آلودهٔ نو دمیدگان خجل بهارنیت لبلاب و سنبل گردیده از آثار آبای علوی در دمیدگان
تنشای امهات سفلی نقش بو العجب حیرت افزای ذوی الافهام کیف یحیی الارض بعد موتها بر لوحهٔ
خاک حسن ارتسام یافته و منسوج باف حکمت بالغه علی الاطلاق در کارگاه بوقلمون بهارستان زیبائی و ناق
انواع حلل حریر و دیبای بی نظیر و حلی آب دلپذیر از بهر نوخاستگان بنات نبات ساخته خسرو گل در
خطهٔ بشاشت خیز فرحت انگیز گلشن بر اورنگ افانین زمرد رنگ جلوس فرخی مانوس فرموده ظل
رافت بر مفارق نسرین و نسترن انداخته و ابتسام و اهتزاز رنگین ریاض نشو و نما و شادوش و
هبوب صبا و نضارت هوا در تعدیل مزاج عناصر و موالید سه گانه و تشویق جانهای آرمیدهٔ موجانه
هم آغوش بوده فضای چمن را رونق پروین و پرن ساخته خزینه داران ربیع و بهار صیغهٔ اخوت
خوانده جیب چمن دراهم و دینار برتارک ترنم سرایان جلباب شنگرف ریخته و نخلبند سایان قبول و شمال
باهنگ مشام افروزی زمانه از شمایل سنبل و ضیمران مشک بید عود و عنبر با یکدیگر آمیخته صبا از پی
تاشیل فن مشاطگی مشق زلف آرائی نورسیدگان و تخته گشائی بر تخته آب روان فرا گرفته و آب اقبال
از تخته بند برآمده قصهٔ زندانی و افسانهٔ نوا خانی خویش پیش سرو و سوسن مسلسل باز گفته چارسوی حال
آرزوی نزهت بازار شهر یار بهار است و شکوفهٔ آرزوی بر سر دیدبان حصار گلزار نسیم بنشر روائح ریحانست
دلنواز است و بلبل از شمیم گل صفیر سنج بانا ناله میر الکبیر والاوحد الشهیر ذو العدل الفاضل والورع
الکامل والرفیع الحاصل والربیع الباذل والعامل العاقل اولوا العزم والمروة والاحسان معدن الفضل

بفضل

والکرم والامتنان صاحب المراحم والفیض العام ذو المقامات والمجد التام مقدام الاسخیۃ الکرام قدوۃ الاجلۃ العظام مرجع الاماجد والاماثل ملجا العلماء والافاضل موسس اراکین الہدایۃ والرشاد فی ہذہ البلاد ومحقق قوانین الملۃ والارشاد کالاوتاد محیط دائرۃ الفہوم والعلوم العلم فی الانام کالشمس بین النجوم صاحب الاخلاق الرضیۃ مجمع السجایا المرضیۃ سلالۃ اہل الفرق والتمیز کاشف نکات العلوم باللفظ الوجیز منہل غایۃ التحقیق ضو ومصباح التدقیق فاقد المثیل بالطبع السلیم عادم العدیل بالذہن المستقیم الممدوح بالسنۃ الاکابر والاصاغر المنعوت بافواہ الغائب والحاضر ذو المقام الجلیل الافخر الذی لاتعد مناقبہ والاتحصر سبکت طیبات العوارف فی حمائل شمالہ وتسلسلت جوابات اللطائف من مناہل مخائلہ سارت سحائب نوالہ الی جمیع الاقطار وجرت انہار افضالہ فی کل الامصار عین اعیان الامارۃ اللائحۃ وعضادۃ ارکان الریاسۃ الفائحۃ دقیقہ یاب سرایر الطاف صمدیۃ کامل العیار دار الضرب اصناف اعطاف ابدیۃ صاحب السیف والقلم ناشر الجود والہمم روشن دل صاحب بصیرت صافی ضمیر پاکیزہ سیرت کیس فطن صاحب خرد فلک رفعت جبینہ نکو ملک طینت خیر کریم وسمۃ التاج موہبت بصیر بینا باذل مانح سخی علو ہمت کیوان وجہت شعبان سیر شجاع باسل دلیر خبیر بارع کارہ از علت اناحلیم ذی مروت جرد انا نونہال آلبسال بسالت باسل عرصۂ شجاعت مبدائے ابتسام بہار اجلال مطلع صبح اقبال درۃ یگانۂ عمان شوکت واعتلا گوہر یکتائی درج صفوت واصطفا عنوان صحیفۂ اخلاق شائستہ وتبیان مجموعۂ آداب بائسۃ جوہر سیوف قاطعہ میادین رزم گوہر صنوف ساطعہ تماثیل بزم سحاب گوہر فشان سخاوت وسماحت بدر منیر آسمان جلالت وجزالت یوح فلک مجدت وکامگاری نوح فلک شہامت وبختیاری رافع الویۂ دین مبین وشریعت غرا باسط اردیۂ حمایت مومنین ونصفت موقا فارس مفارس ماثر جریان باسط مفارش امن وامان فاتح ابواب علوم وحکم ناصب رایات ایادی ونعم رائض مضمار جود وکرم خائض بحرین رموز حدوث وقدم عامر بلد الفتح در ساحۃ المرام حارث بذر النصر در مزرعۃ المکارم سیف مسلول

بازوی سطوت و داد گستری رمح مصقول معارف بلغت و تهوری خورشید رفعتی که شعاع حکم جهان مطاعش
آفاق گیتی را گسترگرفته حاتم سخاوتی که صیت عطایا و جائزش از قاف تا قاف رفته فی البداهة سینه‌های
مخلصان اطاعت کیش با داد و اعتضاد آن آرایکه آرای حکومت جهانی باغ باغ است و جگرهای اهل شقاق
و نفاق بسطوت قهرمان آن اورنگ زیب ریاست دار الشکوهی داغ داغ غنچهٔ دلهای اودّای صداقت قرین در
زیر سایهٔ آن ظل ظلیل رأفت رحمانی مطرا و شاداب تر از ریاحین گلشن همیشه بهار خواطر احبای تلطف و تانس
ضمین بآبیاری تائید و مظاهرت آن گل سرسبد مرضیات یزدانی شگفته تر از انوار بساتین فراپا و نظرا بانکه
فضل فصل بمرتبهٔ اقصی فضل ذی الفضل است و هم اکملیت فضل بدرجهٔ اعلی اکملیت ذی الفضل پس ازینجاست ناظر ریاض
علوم بدیهیه و فنون بدانیه پی می‌برد که فضل عدالت غازه آرایان عذار عذرای امارت را که ذی الفضل
این فضل اند بکدام جایگاه رفیع رسانیده و چگونه اقرب باعلی درجهٔ کمال وحدتی گردانیده که سریان
آثارش از بدو اول که واحد حقیقی اوست در همگی معدودات بلسان فیضان انوار وجود است از علت
اولیه که در حقیقت وجود مطلق عبارت ازوست در عامهٔ مکونات موجودات و همدرین مقام حضرت
محقق علیه الرحمة الی یوم القیام بعد از توضیح و توشیح مقولهٔ ارسطاطالیس رطب اللسان شده اند
عذب البیان که افادهٔ آن همین میمهد بعینه آنچه او تعالی شانه و جل جلاله در تنزیل ارشاد فرموده و
انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط انتهی ما اردت نقله و تبیانه
ملخصا و محصلا چه همین اندازه اشعار علی سبیل الاختصار از برای دانش ارجمند بجهت تطبیق قول فلسفی باکتاب
الهی کافی و بسند است پس بصورت جمهوری جاری زمزم و نوای راست آهنگ بتغرید ادای بلند می‌سرایم
که درین جزو زمان آوازهٔ ذات ذات الصفاتیکه ممدوح بدایع سابقهٔ عدل و احسان و تابع ملت
خیر الانس والجان و معتبر بمیزان کما نطق به القرآن بوده از جابلقا تا جابلسا سامعهٔ عالمیان افروخته و
دل صفا منزل جامع الکمالات حضرت شامخ الشان ستودهٔ زمین و زمان در سر سراپرده ابهت شهود

و وجود حد و محصور و محدود نیست که نفس شریفش برابطهٔ تحلی فضائل و واسطهٔ تخلی رذائل بالنفوس
ملکیه که در اصطلاح خاص حکیم فلسفی عقول مجرده اشارت از آن است در پیوسته او عاتا باتفاق عرفای واصلین
و حکمای رواقیین که بانحای ریاضات نفسیه و انواع اذکار خفیه و جلیه و خمول و اعتزال بر رواق و طاق
بذل مساعی جمیله و مشاق غیر یسیره ورزیده نفس انسانیه را بکمالی که ملتفت آن است فائز گردانیده اند
و بانتساب خاصه و اکتساب مختصه لاحق و واصل گشته ثابت و مقرر شده آنست که بهین و عمده ترین موجبات
شرف رتبت و رفعت منزلت نوع انسان اشرف اهل امکان که مثال اقبالش بتوقیع وقیع فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا مزین و موشح است گوهر شب‌چراغ عقل است زیرا که شناخت حقیقت یکتائی و برخاست
نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی باو وابسته اند و دریافت کارگاه قلمون ظاهر و آفرینش ربوبی باز گذاشته
فاتا بداهة شاهد باشد که این گوهر شب‌تاب بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیاگستر آن انطباع پذیر اشراقات عالم
قدس و بهره مند الهامات معالم انس مذکر اعلام سابق و مبصر انعام لاحق آب گوهر حقیقت و معرفت داری
و نقش خاتم سماحت و بختیاری خلف الصدق اعاظم و اعالی و واسطة العقد مفاخر و معالی مطمح انظار
تفضلات ربانیه و مظهر تعطفات سبحانیه صاحب فطرت عالی و عنوان مثال بیمثالی اعتضاد ریاست و فرمانروائی
و اعتماد فطنت و عقده کشائی مجموعهٔ جامع شرائف انسانی و فهرست جرائد جزائل ملکات نفسانی مقصد بدایع
ذو فنونی صور و کمالات افلاطونی حلال معاقد مدارک علوم و نقاد جواهر محسوس و مفهوم بارقهٔ پرورده
و اقبال و مشعشع ظهور اجلال و جمال مستوفی مرضیات و مقتضیات الهی و مستنیر انوار ظلال عنایات و تفقدات
نامتناهی که آن تجدد و مشاهدات صور محسوسه اشیاء فانی و تکرر ادراکات کهنه حقائق و معانی که از مخزونات
خزینهٔ حافظه و خیال است بافاضات فائضه از عقل فعال که در عرف شرع مبین نامش روح الامین
لاعلی اختلاف الاقوال شده ذات قدیمه واجب الوجود را بوسائط ضروریات بی غشیه و حجاب بشناخته
و از نخلستان معارف قدس و ایقان که مغرس آن بارور سعد و جاه و دانست باجتناء ثمرات مستلذات

صوری و متعات معنوی پرداخته ضو فشان بیکران گردید تا آنچه پرده پندار جهانیانست چند انجمن درپیش
نظر والا جلوه گری ورزید که اعیان موجودات را مظهر حکمت بالغهٔ حقیقی دانسته و شکلهای زنگار رنگ را که
پرگار قلم صنع بیچون که چهره آرای عرائس روحانی و اصطرلاب رمز گشای معانی است در قالب بود و نمود
ریخته چون آئینهٔ جهان نمای درخشندگی بخشید از اشعهٔ نیر قدرت کاملهٔ لم یزلی پنداشته همین سبب است که
استکمال قوت علمیه و عملیه اش متتابع همدگر است همانا ذات همایون رافة اللهیش همای جزالت ابدی را
مظهر شاهین دولت از آشیان ولد نیا هزید یا بازوی صولت برفرق کامگاریش کشاده و شهباز سعادت
روحانی از فضای فیوض جاودانی جلوهٔ مساعدت فرموده استقرار بر ساعد اقبالش فرا گرفته فلک با همه بلندی
خویشتن بینی که محمود فرخنده اوست چون کمربند پاسبان حلقهٔ انقیاد و طاعت و پرستاریش در بنا گوش
انداخته و غاشیهٔ امتثال مثال و امر عالیش دو پیکر بصد تفاخر و مباهات بر دوش داشته و کوکبهٔ عظمت و دبدبهٔ
حشمت برنگ نامقان اطاعت گزار سر نیاز بر سده سینه او نهاده و دهر بعهد ظلمت عهد زمام اختیار
ابلق تند خرام ایام در قبضهٔ اقتدار او سپرده علم ریاست از میدان سیاست بفحوای آفة الریاسة
ضعف السیاسة بقانون کلی برافراشته که از بدو خلقت استعداد در مادهٔ مواد از جهت پذیرفتن
صورت هیولائی ریاست با چنین صورت زیبا متلازم نگشت و ارقام عدالت بر صفائح صحف امارت و
ایالت بمقتضای عدل ساعة من عبادة سبعین سنة باصول منجلی نگاشته که از روز نخست قوام
عالم کون و فساد عنصری ارکان حکومت را ترکیبی بدین کلیت بر مجلای وجود معتدل تحقیقی بهای میزان
از آن توان اندیشید بحصول نپیوست مگر اینکه در بذل فضل عدل ثابت قدم صافی دم مقدم نشین صدر
معدلت انوشیروان است و کفه ترازوی رعیت پروری و نصفت گستریش مؤخر از کتاب منزول
لمنزلهٔ میزان عوامل کارپردازان عهد عاطفت عهدش کسر صولت غالب و جبر قوت مغلوب بدینسان
نمایند که هیچ ظالمی جفا طینت را چه یارای اینکه حلقهٔ داد بیداد بر در خانهٔ مظلومی ستم دیده زند و یا نهایتی هیچ جابر

چو رو پیشه راجه نیردی اینکه بسیاحت صعلوکی محنت کشیده رسد اسوده ظبا در آجام و مراتع نزهت مقام
عقد اخوت طبعی بسته بمهمانی همدگر مشغوف اند و آغنام در طلب دیات قتل نفوس ابنای جنس از رمهٔ خویش تا
بایجاج تمام مصروف تیهو مائل با آشیان بستن در او کار بزات است و باز از تدرو در مقام انباز بسیاری
مات ارامش جای حمام و دراج مخلب شاهین بی شائبهٔ ریب و گمان گشته سیمرغ نطاق جا فرو شنی حفا
افراخ و جاج در قاف بر میان جان بسته بالجمله عهد فرمانروائیش را ستودن و زبان را تازگی بخشیدن
بدین مضمون سزد و براز د شعر عالم از عدل جنان آباد و خرم شد که نیست ۞ فتنه جز در چشم خوبان
رخنه جز در عهد شان ۞ آز فرمان قضا جریانش کشکول فلک را همه سربلندی فرح و ارجمندی جه چاره
جز آنکه از قحم الطریق جور و جفا برگردد و از حکم قدر توامانش و هر دواهی مظهر نوالطع منظر راجه مجال بغیر آنکه
خفارهٔ مهر و وفا درست بر بندد نخلبند ارادی بمزید عوارف آن خافض جناح عطوفت اسکندری طغرای
حدیقهٔ پیرائی و ریاض آرائی یافت که نظم و نسق و رتق و فتق حظائر گلزار عالم با جارهٔ استمراری و
دوامی بجیطهٔ قبض و تصرف و حوزهٔ دخل بلاتخلف درآورده و بر بکدبور فوردی بوفور عواطف آن ناسخ شوکت
قیصری بر لیغ الکمال رونق نشش جهانی و سرسبزی نفس نباتی پرتو صدور انداخته که در ابنات نبات
خضره و شاداب بر کنار جوی آب بلکه هم بر سر ریگ و سراب و آثمار اغصان بر قامت نونهالان
ریاحین و ابتسام ازاهیر در فضای بساتین پایمالی سبزه بیگانهٔ امتناع آزار رسانی شوکت تیز دارانه بتلطف
و مدارای مشفقانه بکار برده حسین گل رخی خورشید طلعتی که نو شمائل محموده و خصائل ستوده بر جبینش
تابنده است و فروغ جمال و جلال از ناصیهٔ نورانیش درخشنده از ضوء شمع خاطش آفتاب عالمتاب
در آتش غیرت میسوزد و سنبل یاسمین سایش بسان نافهٔ خون سودا در دل لالهٔ نعمانی می بندد گل گلشن
پیش چهرهٔ بهار فریب آن فارس مضمار حسن پیاده دوانست و شاه انجم از خرمن جمال بیهالش خوشه چین لی رنگان
باقتباس خوشهٔ نور سرگردان رفعت فرق همایونش فرازندهٔ نام و نشان دیهیم و افسر و ظل همای طفیلش

مفارق کی وجم را سایهٔ چتر همایون فر مشکین طره اش که خم اندر خم دارد کمند اعدا گیر و در پنجهٔ دراز دستیش
کرد رکش بستام است ترک فلک اسیر و دستگیر تقفیع سیمای مهر اعتلایش بنا بیچ سطوت و فتوت رهین چین
جبینش خاقان چین را شکنجه حتی اتاك اليقين بآیتش حشم حقایق سنجش فرمان ده سیاه و سفید روز
شب و شهب فرکانش سرگرم در رحم مکاشحین شیاطین حسب عذار صبح نثارش مشرقستان شموس حشمت
و اقبال و هالهٔ خط مینو سوادش سور البلد عظمت و اجلال گوی سیمین غبغبش لفاح بهشتی که خمیر هستی فی و الفقاه
است لی فی حب یوسف زار ست و حسن نور آفرین را سرمایه مابه الاعتبار صماخ گوش حق نیوشش مخزن لآلی
اسرار جهانبانی و زبان فیض ترجمانش مقنن قوانین نصفت گستری و کشورستانی نقطهٔ دهن موهبت
جدولش جوهر فرد است و رجز خوان مصارف نبرد و نیروی بازوی تهمتن افگنش معاضد قوی دست نصرت
و ظفر و ساعد رنجش مساعد سعادت بخت سنجر و اسکندر از مشاهدهٔ سبزهٔ خط گلعذارش بمثابهٔ تاثیر اهتزاز هوای
وجد انگیز شاخ هر نهالی مانند صاحب حال در حال و از افتادن و برخاستن بپای مظهر و مظهر کمال معرفت
ذو الجلال هر ورق گلزار از دیدن روی زیبایش صفحهٔ صحیفهٔ عیش و طرب و چیانهٔ هر غنچه بمعاینهٔ لاله رخش
از صهبای گلرنگ نشاط لبالب از فیض نظارهٔ جمال احمدی مقیمان چمن در سلوک طریق وجد مانند صاحب دلان
و از نعرهای هوی یا هو در ستودن جمیل جمال آفرین بتکرار آیهٔ فتبارك الله احسن الخالقين
عذب البیان بلبل دستان سرای زنهار از تعشق گل نگردی که پروانه وار هوای شمع رخسارش گل کرده
قمری بسکه طوق بندگیش در گردن نیاز انداخته از جملهٔ تندهٔ باغان بستان ممتاز گردیده و سرو با همه آزادمنشی
سلسلهٔ غلامیش در پای گذاشته از همگی نوخاستگان خیابان سرفراز بوده ؎ بنام ایزد تو خود باغی دگر
بهاری کمی جوییه ز قدرت سرو ست و زلفت سنبل و رخ گل درین گلشن ؎ فیلسوف دانشوری شجاع هنر دلی
که بازای ذکای نقاد جواهر محسوس و مفهومش که از تحصل ملکه و قوت راسخه جوهر اسراج تصور و هاج در
سرعت استنتاج چون صواعق و در بریق است شمسیهٔ منطق ارسطاطالیس که منطیق منطقی و محدد قانون عصمت

قرینی است نور خورشید فرا چیده و در برابر ذهن ثاقبش که در اسراع ترصیف شواهد و آیات فکریه و تبیین
مقدمات ضروریه و استنباط نتائج نظریه ملکه دارد که تقدم و ما سبق بر لمح بصر و رویت نظر جلوه نماید سبحبل
طبع وقاد بطلیموس که مخترع آلات ادراکیه وجوه نفسیه و حسیه و فکریه و مخترع ادوات معقولات نسبیه
ملکات عنصریه است بر بنگاه ریاضت رسیده مقامات و تنبیهات نشأت و لطیفات شتمانه و معارک پرولانه بر منع حرکت
ارضی دلیلی است مدقق تر از اساس فلکی و چرخ چنبری و انافت اقتحامش در عقبات مبارزان نبرد آزمایان
به صفدری و پیره دری هیجای کوره نیران بر خرق والتیام فلکی برهانی است موثق تر از سد اسکندری
بوعلی با چندین کمالات متوالی در محاذاتش کند وجودش را چون بو جهل از قانون حذاقت و روانت عاری تر
چندارد و فاریابی با همه بیانات رشاقت نصابی از تلالو انوار حکمت علمیه نظریه اش خویشتن را انتشابه فاره
عمیا مکفوف البصر شناسد نسبت مفهوم حکمیه ما را با مفهوم خاص ذات همایونش از مقوله متضایفات علی
وجه التوارد است که تعقل یکی مبتنی بر تعقل دیگری بلسان ابوت و بنوت در تمثیلات است میادین
رزم را از نبردگاه آرایش و نمایش نسبت عروسی همچو اقلیدس پسندیده عقل حکیم دانش پسند دهر و مدینه
اسلحه را به پیرایه البسه و سیوف قاطعه الشنوف ساطعه تمثیل بطرز پرده شناسان فطرت بلند کند ـــــه
رمح و حسام تو چو قلم بد سگال را ـ سینه همی شگافد و گردن همی زند ـ و بالجمله اندیشه فلک پیما و فکر
بلاغت انتها کنند عجز و نارسائی اسیر است و خامه مقطوع اللسان سر بلند از وخامت تشویر ندامت
سر بزیر فنا الضرر و حرقی افتد که لون زبان بنسبت تنظیف بصد جا جریده غوطه زند و جامه ارجاس لغو
جرم خویش باذوق لذت انابش برکند تا از معرفت اسم ذات ذات الصفاتش حلاوت مذاق ذوالنون مصری
دریابد و از نام نامیش همرنگ در مکنون نشان گفتن تواند اعنی مریخ جلال آسمان حشم ناهید جمال خورشید
علم برجیس مثال قمر خدم زیب تخت فرق رفعت چتر تحت دست نصرت حسن جاه و غلب شوکت العادل
الباذل الفاضل بین الحق والباطل خیر الاواخر والاوائل الفائز من مبادی الفطرة بمعالی المآرب

والهم المتخصص بمیامن الفوز والفلاح بجلال الجوائز والنعم ذو المجد والتفاخر الجناب المستطاب نواب
سید اشرف الدین احمد خان بهادر لازالت شموس دولته ساطعة وشارقة وما برحت اقمار صولته طالعة وشارقة
به‌پیرهٔ جزالت مسیر ریاست آبا عن جد متمکن گردیده اند تا از ریاحین نوالش بهار آمال جهانیان آراسته شود و به‌پیرایهٔ
عدلش چمن رجایای زمانیان پیراسته بند الحمد والمنة که فرط قوت روحانی و کمال سطوت جسمانی که در مزاج تقدس
والا درجات و بدن فیض مسکن همایون واهب البرکات بمقتضای نور علی نور فراهم است ابواب
لطائف اخلاق و شرائف اشفاق بر روی کافهٔ خلائق از موافق و منافق کشوده و فرق عزت و مکنت
ایشان را بدروهٔ رفعت برافراشت و فتحی عظیم و نصری فخیم از مکمن بطون بمیامن ظهور روی نموده نقش
ناصیهٔ اقبال آن مصدر اصناف الطاف الهی و در قوم زایچهٔ اجلال مورد اضعاف اعطاف نامتناهی
بمفاد ذالک فضل الله یوتیه من یشاء گردیده است خاطر ملکوت ناظر بانتظام احوال و
تکفل حصول مقاصد و آمال طوائف انام لاسیما به تنسیق امور طبقهٔ علم و حکمت و اولی الافهام پرداخت
چمن طبعش چون طلعت حسین فرحت بخش دلهاست و بهار سخن لطافت آمیزش مشعل سخن بهار ارتیاح
پیرای نهانخانهٔ افکار پیرائقه و مضامین شاهقه اش طرح افگن چنان است که اگر سخنوران غامض تقریر خیالی
صفائی شامه را بکاخ دماغ رسانند البته باستشمام گلهای معانی رنگینش توانند پرداخت و نثار خیالیش
عبارت نثری رفعت را که مانند دری رخشان از برج بلاغت تابان است بر آسمان الفاظ که بسان گوهر
درخشان از درج فصاحت نور افشان است پیوند از ساخته برنگ هلال گوشهٔ ابروی از دیدهٔ بینش
نماید که اگر دقیقه شناسان سربلند و سربلندان هوشمند نگاهی ژرف وا نمایند سر آینهٔ احاطهٔ نقش را
توانند دریافت رای مهر انجلالیش طراز جامهٔ شوکت و رقم کلک جهان کشائش فتحنامهٔ نصرت موائد
انعامش از برای خاص و عام نهاده است و فوائد اکرامش بهجت پای شکستگان و درماندگان
آماده کف خصمش نیسان جود یکه پی ژرف وا ما و بطن صدف دریا در یا گوهر اسعاف ملامس نماید

وبخشند وچندان بخشند که عطای غیر مجدود شاهد بر امکان تسلسل گردد و پنجه نگارین زور آزمائش پنجه
مرجان را زرد سازد و لوش الله سزای ظلم ظلمه و جوافی در پرتو تیغ معدلت دستگاهیش و ملجاء ملهوفان
و مظلومان جهان در قبضه صمصام جهان پناهیش استیصال اهل شقاق و نفاق و نصرت و حمایت
صاحب رفق و وفاق آنچنان مطمح خاطر عدالت مظاهر اوست که هر فصل و موسم فصل گل است و میگساران
گلشن را در ساغر مل آلتحلل جوهر عرض مرام و انقطاع کلام آنکه عزم و حزم و رزم جامع الخلق
نافع الخلق باستعانت فکر بلند پرواز و اندیشه ارجمند کارساز از تخییل استعارات و مجازات و تشبیهات و
تمثیلات کی تواند ساخت که قصص شگرف برق حسام سام افگنش نائره ملتهب در خرمن مضامین نو
کهن اندازد و مغفر و ستخوان خامه بسوزاند لاجرم با پای خرد خرده بین این دعاگوی ثناخوان راه چاره
گزین با نحای عدید و سجایای جدید چندانکه ثنا گوید دعا گوید و خلود و تابید عمر و جاهش از توفیق و تائید
خدای خود جوید بطرازد که صباح و رواح دعای بقای ذات همایونش از فرش بعرش میرساند چه گدای
بینوا و صعلوک سرگشته بادیه هوا جز این چه تواند از سماک تا بسماک و از فلک تا بملک آمین یا رب العالمین
گویند و ذخیره سعادت و فیروزمندی بیند و زندتا حکمت سرمایه خیر کثیر و حکومت محکوم خداوندان و سهیم و سریر
و ترکمان فلک بر کثرت برک نجوم مغفر و روشنا هد گیتی بفروزیش مهر و ماه سراپای ضیاء و نور ست این مجلای
فیوض و مکارم نامتناهی و متخلق باخلاق رسالت پناهی لقمان بحکمت و سلیمان بحکومت باشاد بجاه النبی و
آله الامجاد الی یوم التناد المنتهی العبد الراجی الی رحمة ربه الازلی الدعو بسلامت علی جاه الله المفضال
المنعام عن بوائج کل الاشقیاء اللیام و رزقه شفاعة سید الانام علیه الصلوة والسلام در این اوان
طوارق الحدثان که از صدمه لطمه زفرف جهل بوجهل نژادان اکمام ازهار شمائل محموده معالی و
خصائل ستوده شیوا زبانی چاک اندر چاک پذیرفته و آتش حقد و حسد از کانون بواطن بولهب فطرتان
در التهاب افتاده خرمن محسنات بدایع سخن لطائف صنائع فن پاک پاک سوخته از کشاکش سفاهت سفهای

بجلایج عقود یواقیت شاهوار حمیّة الاسلام و صیانت شریعت سیّد الانام که تاجوهری فلک دانهای جواهر زواهر
انجم را بر طبق زبرجد نگار سپهر جلوه نما گردانیده بصفا و صفحهٔ آن ندیده از هم گسیخته و سنگ بلاهت بلهای
عجاج سلک دُرهای آبدار اعانت و مراعات اخوان ایمانی و امداد و مشاقات خلّان روحانی که
تا دانهٔ دریا دریتیم را در مهد صدف حضانت فرموده غوّاص بصارت نظیر آن مشاهده نموده در هم شکسته
گرد کساد و کسوف تیره روی سلمای مه طلعت علوم عربیّه در هم نشسته و سحاب ناروائی و ناسره حقوق بالیلای ناهیهٔ
فنون ادبیّه باهم پیوسته ناظورهٔ سخنوری در زاویهٔ سوگواری منزوی شده فرهاد هشیاری از فقدان صاحب
بصیرت و دانشوری تیشهٔ ناقدردانی بر پهلوی خود زده با همه تیغ نفس دیوانه منش تجرّد فریب که پیوسته
رهزن قافلهٔ آزادگی و وارستگی و حیرت افزای قلب و خاطر کریب است باد خیالی نازک بسوزانیدن چراغ بادهٔ
فکرت در دماغم پیچید چار ناچار عنان کمیت اندیشه و مبالات بسمت هامون عرض حقیقت این مدّعا و استکشاف
این حالت غرابت انتما برگردانید مهابت هرگاه این کار سترگ سرمایه سوز تجردی و این نگار بزرگ هوش ربای
هوشمندی که بغرش گاه تقدّس منشان هشیار خرام است تکلیف بر دو بازوی من هندی نژاد پراگنده وقت تحقیق نهاد
فرط عاهات و آلام بدی بظهور و وضوح نماید لیکن تفیضان مبدء فیّاض که بجمل وفتنت را بدرگاهش بار نباشد
شاهد مکنون خاطرم پردهٔ خفا از وجه تابناک برکشید و هیولای ما فی الضمیرم با حسن تقریر مضبوط رشیق در بین
اوراق صورت ضبط و تلفیق پذیرفته بسمت سطوت احمدی موسوم گردید بسکه صبا از زلف پرتابش نافهٔ
مشکناب رحراح زبانیان کشوده است و عطار شمال از جعدهٔ پرشکن مشکینش عنبر ترنجاج عالمیان بوده از
روائح فیوض نمایانش شگوفهای خواطر نظّار شگفتگی دربار است و از فوائح روح الوانش ریاض ضمایر اولی الابصار
با رنگ و بو همکنار نفحات مکارم اخلاقش با همین رشتهٔ حق طوطیان نطق پیرای شکرستان علم و هنر است و نکهت جان
پرور نفس و آفاقش با سعات قمریان هچه پرواز سروستان درایت و هر ثنا علیه اگر قبول از جب داد و پذیرش
و روح هوای حدیقه پیرائیش بربیع آن رسد شگفت نگردد و فا ستقصی المقصود و جوبته الله الودود و هو حسبی و نعم المقصود

گوهر دوم در احوال مؤلف

بیا ای دبیرِ سوانح نگار ز کلکِ گهربار گوهر بیار
برآور کنون پیشِ اهلِ سخن دُرِ بی بهایت ز دُرجِ دهن

بنه نیم که کلکِ جواهر رقم چنان لعل و یاقوت ریزد بهم
اگر شاخِ مرجان بود کلک تو تراوش کند لعل و مرجان ازو

چکد چون صدف در دهانِ دوات هم آبِ نیسان چو آبِ حیات
اگر کاغذِ تو زر افشان بود بران هر سبر گوهر افشان بود

جگر گوشهٔ جان بود هر گهر که زیبان جان داند اهلِ نظر
بالفاظِ لعلت شود این گمان که یاقوت کانست یاقوتِ جان

چنان گوهرِ لفظ ازهر بود که الماس یاقوت از غم خورد
به پیشِ گهرهاتِ اهلِ خرد نه الماس و مرجان و نیلم خرد

گهر ریزی تو بصد آب و رنگ گزیند حضورِ گهرسنج ننگ
سوادِ حروفت بچشمِ بصر چو کحل الجواهر ببخشد اثر

سطورِ رقم سلکِ گوهر بود بیاضِ ورق آبِ گوهر بود
ندارد ز نثرِ تو دیگر شرف نه همسلکِ گوهر برآید خزف

رخِ شاهدِ نظم و نثرِ ترا بآیینِ آئینه باشد جلا
به نظمِ تو گویند دیده‌وران خوشا گنجِ نظمست چون شایگان

به نثرِ تو گویند اهلِ کمال چه خوش رنگ افزود عقدِ لآل
صفائی معانی و لفظِ شگرف بر اهلِ معنی همش حرف حرف

بقیمت چو لولوی لالا بود چه یاقوت الماس لاله بود
بدینسان تو مضمونِ رنگین نویس ز ترصیع گویند دُر النفیس

مرصّع عروسِ مبانی بود مکلّل بنورِ معانی بود
لآلی بیان و جمان تبیان در ذکرِ جمیل ذو المجد الاثیل

والفضل الجزیل آب و رنگ تازه می پذیرد و جواهر زواهر معانی در گوش مبانی وصف جلیل صاحب نبیل بی مثل زیب و زینت نو اندازه میگیرد ○ بحر سرور دریای احسان × فرو ریزد قلم لولو و مرجان به ضمایر مرآت نظایر اهلِ البصایر مخفی نماند که از صلب همایون شرافت مشحون ابر نیسان کرم کان عطا بحر همم جمیل الصفات جلیل الشیم جزیر القدرات و الهمم معدن عز و النعم خلاصة الادوار نقاوة اهل الامصار محیط المکارم والعوارف بدر سماء المآثر والعواطف کریم الاصل فی الزمان شریف النسل بین الاقران رفیع المکان عظیم الشان عمیم الاحسان مستغرق فی بحار رحمة المنان فخر الملک وزیر السلطان جناب غفران مآب نواب سید امیر علی خان بهادر شایستهٔ هرگونه تفاخر شاعری ○ توان گفت او را سحاب کرم

که ستونش فشاندی چو باران درم ہست گوہر شاہوار یادگار موجود اند که گوہر وجود ہر یکی معدن فضل و ہنر
نیاکان رانشان میدہد واکلیل فضائل بزرگان را آرایش استحسان می بخشد گوہر بزرگش معدن
علم مخزن حلم گوہر وفا جوہر صفا محیط کمال سپہر جلال گنجینهٔ جواہر فراست مجموعهٔ خزینهٔ کیاست آراستهٔ
بحلیهٔ فضل و ہنر پیراسته به پیرایهٔ عقل برتر نظام عقود یواقیت خوش بیانی صراف نقود زواہر معانی
دُرر غرر نجابت لآلی متلألی شرافت نور حدقهٔ بینائی نور حدیقهٔ دانائی نوح فلک فتوت نوح فلک
مروت سیاح بحار سخن گستری سیاح سواد بن معنی پروری مصباح شبستان روشن رائی مفتاح خزاین
صفات آبائی نهنگ لجهٔ قابلیت ماہی دریای ماہیت باسط مفارش فیض و امتنان غارس مغارس
جود و احسان بحر الجواہر لیاقت منتخب النفایس درایت معلم سفینهٔ معلومات ناخدای کشتی تحقیقات
فرازندهٔ لوای عالی مقداری طرازندهٔ بساط نامداری لعل شب چراغ افسر حشمت دُرة التاج تارک ثروت
فیروزهٔ تاج فیروزمندی و کامرانی یاقوت اکلیل بلندی و حکمرانی اشرف النجباء افضل النقباء
احسن العرفاء راس الظرفاء اکمل النسب احمد الحسب سلالة الاماجد والانجاب علالة الافاخم و
الاطیاب فضائل و فواضل مآب جناب نواب شرافت الدوله مولوی سید اشرف الدین احمد خان
صاحب بہادر بلی بہادر ہست که امروز ذات معدن حسناتش باعث مباہات مومنین بشرع متین و وجود
ذی جودش موجب فرح و کشود مسلمین دین مبین میباشد چون لب لعلین او از حقهٔ یاقوت دہن گہر ریزی
بسازد معنی منهما اللؤلؤ والمرجان روشن میگرداند. شاعر ؎ ببین وقت سخن گفتن لب شیرین
و دندانش که گوئی درج عمان ہست در لعل بدخشانش ہر که دریادلی آن باذل دریادل دریافت
دُر یافت و زبان را باین دُرفشانی آشنا ساخت تضمین لراقمه ؎ چرا جویم یم و معدن که دست
اوست چون دریا جواہر خیز و گوہر ریز و گوہر بیز و گوہر زا. پس سحر که دریا دریا گوہر شاہوار کشتی کشتی
لولوی آبدار از رشحهٔ سحاب کفش در دست دارد و ہمیشه با آبرو میگذراند عجب ہست که از درج دہن و صدف

دلش این سخن بر نخیزد. شاعر ؎ گر دل و دست بحر و کان باشد ، دل و دست خدایگان باشد هر گاه احوال سلاطین ماضی و حال در مجال مقال می آرد کتاب تحقیق سورفان زمانہ تقویم پارینہ شمرده میشود چون نگویم که در تاریخ دانی مهارتی و کمالی دارد که عدیل و نظیرش محال هست و زبان زبان آوران در توصیف لال مسلسل کلامش همه سلک لآل است و کان طبعش از گهرهای شب چراغ مالامال حبذا رنگین مقالی که در رنگ لعلش جگر لعل خون می کند و عقیق از تحسر سر بسنگ میزند و مرحبا صاحب جمالی که مداحش در رنگ رنگا رنگ خوش میزیبد بکمال سرخروئی چنین لعل و یاقوت میریزد ؎ لعل یا یاقوت یا قوت دل شیداست این ، یا رگ یاقوت یا شنجرف یا لیهاست این ، لب لعل تو یاقوت است یاقوت است مرجان را بسیم چشم تو بادام هست یا دام است انسان را چشمش عین عرفان هست و جبینش روح ریحان . از نور محاسن اماسنش ضیای محاسن پیدا و از هر مویش تنویر خطوط شعاعی هویدا یعنی تجلی بارش شمع طور است یا خط نور بر صحف ربع مسطور که به و گفتش در کیشش او حرام هست و مدام در روش انس انسی خوشخرام در گلشن جنانش هر گل بوی صلح کل میدهد و خاکپایش چو گل ارمن و در گل بکار می خورد جبینش ماه ماه سعید و ابروانش هلال هلال عید دل دوستانش از پرتو جمالش خوش حال و قلب حسودانش از ملال غم هلال هلال چرا نخوانم که مجمع فیوض و مکارم ناتناهیست و متخلق باخلاق رسول اللهی که سینهٔ فیض گنجینهٔ او طور سینا هست و حقیقت و مجاز را آئینه لوحش لوح گنجینهٔ اسرار وجود عالم هست و نهانخانهٔ اسم اعظم کعبهٔ دل خانهٔ کریم هست و در رضا و تسلیم محل مناجات کلیم است و مقام استجابت ابراهیم . لکاتبه ؎

بمدح دُرّ بحر فضل و هنر	فرو بارم از خامه لعل و گهر	نشسته آبرو دُرّش سر بسر	غبار یتیمی برد ... گهر
سه گوهر بنامش بیاد حق	ولای علیؑ و حسینؑ و حسنؑ	وهم عشق احمد چه محکم زند	که در حب آلش همه دم زند
خلیق و کریم و لئیق و نبیل	عقیل و فهیم و فرید و جلیل	صداقت شعار و صداقت شعار	جلالت پناه و جهان اقتدار
بود چرخ ابلق کمند اسپ او	بود تیغ او برق بهر عدو	بار دو انگریزی و فارسی	ز فضل خدا هست او منتهی

سخن میکند آن فصیح البیان ‏ بهر سه زبان مثل اهلِ زبان
بعقل و هنر زینت خاندان ‏ بعز و شرف رونقِ دودمان

گلِ بوستانِ کمال است او ‏ مه آسمانِ جلال است او
بزیبد بفرقش کلاه سری ‏ بنازد بذاتش چها سروری

خردمند و دانشور و ذی کمال ‏ همایون نژاد و همایون خصال
کلاهِ سعادت بسر دارد او ‏ سراپا لباسِ هنر دارد او

جلا بخش آئینهٔ عقل اوست ‏ نگارندهٔ نامهٔ فضل اوست
اگر نام او کس برد صبحدم ‏ ببیند شب و روز شادی بهم

مرا دمبدم وصف او خوشتر است ‏ عروس سخن را همین زیور است
بوصفش ترنم چو مرغان سحر ‏ از اندازه جوشش بود بیشتر

حدیث ثنایش چو آرم بلب ‏ بجوشد ببلبل رنگ عیش و طرب
بپایند در خدمتش سرنگون ‏ همه صاحبِ فضل و فهم و فنون

بطبعش تحمل چو خاکست ضم ‏ گذارد تحمل بگردون قدم
امانت بود پیشهٔ او مدام ‏ دیانت بود شیوهٔ او دوام

امارت بنازد ز جلال او ‏ شهامت گراید ز اقبال او
رشاقت ز بالای او نامور ‏ رشادت از او مفتخر سر بسر

انیس قلوب جهانست او ‏ قبولِ دلِ مقبلانست او
ابر کرسی جاه عالی وقار ‏ بملکِ کرم سرورِ نامدار

رخش همچو خورشید تابنده او ‏ ز نور رخش ماه شرمنده او
ندانم چه دارد رخش آب و تاب ‏ چو آئینه خورشید شد آب آب

قدش سرو گلزار حسن و جمال ‏ چه خوش نخل زیبا و موزون نهال
ورا داد دادار داد و مراد ‏ مراد دل او مگر داد داد

همه کامل دهر مداح او ‏ همه عادلِ عصر مداح او
دل او که معمورهٔ عدل کرد ‏ در و مهر و اکرام را اصل کرد

همه طور او طور اهلِ کرام ‏ همه کار او کار اهل همام
ورا مسلک صلح کل آمده ‏ که در راح او عطر گل آمده

ز میلاد او بلبل کلک من ‏ چنین میشود با طرب نغمه زن

که ولادت باسعادتش در زمان محمود و اوان مسعود بمقام فرخنده فرجام دار السلطنت کلکته بتاریخ ششم ماه جنوری سنه یکهزار و هشت صد و پنجاه و پنج عیسوی مطابق بیست و هفتم ربیع الثانی سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و یک هجری قدسی روز نور افروز یکشنبه بساعت فیروز مساعد بصد سرور و حبور بمنصهٔ ظهور رسیده با جگر گوشهٔ کان عصمت و عفت آویزهٔ گوش شهود گردیده یا آزاده ابر نیسان امارت و ریاست از صدف شرف نور افروز جهان شد که از جمال بی مثالش مسرور و محبور زمین و زمان شد و دولتخانهٔ فیض کاشانهٔ حضرت نواب غفران مآب از فروغ یاسمین ارتیاح و ریاحین انشراح

رشک

بخیرت گذار گشت و غلغلۂ تہنیت و طنطنۂ مباہجت فرحت بخش قلوب روزگار نواب نامدار اوّل دوگانۂ شکر پروردگار ادا نمود و تعبدہ نقر و طلا بمساکین و ایتام عطا فرمود و سامان بزم سرور سراپا نور بالوف آرائش و صنوف زیبائش آشکار شد و ہر چہ دران می بایست خوب و مرغوب پدید از خلاصۂ خنیاگران و رقاصان زمزمۂ انبساط و ترانۂ نشاط سر کردند و اولی فلک را برقص آوردند ہر طرف صدای ترحیب طرب خیز بود و بہر لب این نوای سرور انگیز شاعرے زبس در نغمہ انگیزیست ایام سنزد قصہ اگر در گور بہرام ٭ و بزبان دوستان اخلاص کیشان و برادران اختصاص اندیشان بصد سپاس گزاری جناب باری ہمین اشعار مسرت اشعار جاری ۔ لراقمہ

صبحدم چون آفتاب از درجۂ بیت الشرف ۔ روی نیکویش بچشم روزگار آمد پدید
نور تا بخشیدہ را مطلع سیماے او ۔ از فروغش مہر گردون شرمسار آمد پدید
عشق رخسار فروزانش نمی دارد اگر ۔ لالہ از بہر کدامین داغدار آمد پدید
چشم میگونش کہ می بخشد شرابِ انبساط ۔ می کشان را دافعِ رنجِ خمار آمد پدید
ابروانش بہر دشمن خنجرِ قہرِ خدا ۔ یا برای مشرکان این ذوالفقار آمد پدید
این چہ خوش مولود آمد بہر عزّ و شرف ۔ گوہری یا از بحارِ اقتدار آمد پدید
راست میگویند در وصفش کہ چون اجداد خود ۔ صاحب لطف و عطا و افتخار آمد پدید

راقم سطور اگر بخواہد کہ برخی از کیفیت تجمل و تجلل محافل بینو شاکل و تنویر قنادیل و لموع شموع مومی و کافوری و تجلی حباب و روشنی کنول و گیلاس و حاضرین با تمکین و ایثار و انعام و تقسیم طعام ارقام کند طوامیر طویل بیکدد مختصر دران محفل نور منزل رونقی بود کہ رنگ خورنق شکستہ و باضائت شیشۂ آلات بانجم افلاک پیوستہ خوشا مولود مسعود کہ بہمین ظہورش ظہور چنین سرور موفور گشتہ و خہی فرزند ارجمند اقبال پیوند کہ بفیض میلاد با اسعادش مذکور نشاطا تا مخصوص گشتہ زہی بود فرخندہ روکہ ہر روز نادرہ ودیدہ وسائر

بزرگان وعزیزان را از دیدار فرحت آثارش عید نوروز حاصل بود و هر شب افراح قلب و انفراح
دل موجود چون بسن چار سال و چار ماه و چار روز رسید محفل بسم اللہ خوانی منعقد گردید نواب باسل و بادل
درین تقریب میمنت تقریب هم سامانی بزرگ و تزک سترگ مهیا فرموده و ابواب بذل بیش از حوصله بر روی
عالم کشوده که بیانش از حیز تحریر بیرون است و از زبان تقریر افزون الغرض بزرگان شهر و اعیان همه
حاضر شدند و استاد مهذب با کتاب مذهب تشریف آوردند و پیش اهل کتب لوح سیمین و کلک زرین نهادند
از زبان فیض ترجمان استاد بسم اللہ برآمد از لسان فصیح البیان تلمیذ خوشتر و بدان مشابه بخواندن آیات
سبع المثانی و سورۂ رحمان غنچۂ دهانش واشد و باین فوحات مناجات عالیه ساز رب اشرح لی صدری
ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی که همه حضار گل گل شگفتند و در شگفت آمدند
وبارك الله گفتند پس از آن روز آغاز تعلیم و تربیتش با یضاح پیوست و حرفهای دلنشین بر کرسی
تحسین نشست و درین مابین سنت خلیل اللہ رسم شریعه ختنه نیز باین شوکت و شان انجام یافت که
تا حال بدیار ما ضرب المثل و یادگار است میتوانم گفت که تعلیمش بعلوم عقلی و نقلی بسان شاهزادگان
بروی کار پذیرفته و یوماً فیوماً قوت فهم و ادراک باستکمال رسیده چنانچه علم ادب و قواعد فارسی از استاد
یگانه و مشهور زمانه کاشف غوامض زبان دری جناب مرحوم آقا احمد علی صاحب جهانگیری و
علم تاریخ از مورخ بے بدیل و بے مثیل ماهر رموز شاعری عندلیب گلستان رنگین مقالی طوطی شکرستان
نازک خیالی ناصب رایت استادی فصاحت و بلاغت انتساب جناب مغفور شاه الفت حسین صاحب
عظیم آبادی و علوم مختلفه از جناب حکمت مآب مرحوم حکیم قاسم علی صاحب عظیم آبادی و مهر و فضایل
انتساب جناب مولوی سخاوت حسین صاحب بنارسی و عمدة العلماء زبدة الفضلاء جناب مولوی
شجاعت علی صاحب قادری بهاری و شمس العلماء زین الکملاء ادیب فهیم و عالم حکیم عالی جناب مولوی
کبیر الدین احمد خان بهادر و خوشنویسی از یاقوت رقم جواهر قلم مرحوم جناب مرزا امیر جان صاحب

ہوگلوی وازو الدماجد خود که فی الحقیقت خطاط زبردست مثل میر عماد از شاگردان ارشد جناب
منشی خلیل صاحب بودند بهره مند شد و بهمعصران خود خیلی نام آور و سربلند و به تحصیل زبان
انگریزی بنحویکه باید و شاید از نحاریر دوران مسٹر رابٹ صاحب پرنسپل ڈفٹن کالج و مشاہیر
زبان پروفسر ہنری بلخمن صاحب پرنسپل مدرسه عالیه کلکته پرداخت و اوقات عزیز را بیشتر صرف ساخت
و آموزگاران هم بشفقت تام و محبت تمام بتعلیمش کوشش بلیغ می نمودند و بمعاینهٔ شوق و ذوقش
دعا می خواستند و میفرمودند ؎ زلخت دل سپارم گوهر چند • باین نوباوهٔ اقبال پیوند • برد
در حفظ آن صد محنت و رنج • که بی محنت کسی کم یافته گنج • زمن تعلیم نو آموختن باد • گهر از ما و زر
اندوختن باد • الحمد لله والمنه که باسرع ازمنه بقوت راسخه و ملکهٔ کاملهٔ همچنان بر علم فرنگ قادر شد
گویا بجمیع علوم فائق و از جمله فنون ماهر شد و در مدرسهٔ عالیه دو مرتبه بعطیهٔ انعام و یک دفعه جاگیر پنج روپیه
ماهانه سرفرازش کردند و در ڈفٹن کالج بابت تحفیظ علم تواریخ یک سلور میڈل زیب گلو کرده
ممتازش ساختند همانا که در گلوی همایونش تمغهٔ کیاست و لیاقت انداختند و در گردن حاسدانش
طوق لعنت دیده بصیرت و چشم حقیقت ببیند و بر افضال ایزد بیهمال آفرین خواند که آن نکته آموز
رموز درایت و قیاس سخن سنج هنرپرور معنی شناس رشک سحبان و بوفراس زبدة الکیاس در
انٹرنس کلاس بود که صیت علم و فضلش گوش عالم فرح سمع نمود و گورنمنٹ عالیه برای عهده
جلیله و منصب نبیله تولیت امام باڑهٔ ہوگلی انتخابش فرمود. لراقمه

بیا ای صاحب علم و لیاقت
بیا ای مسندآرای امارت
ببزم تولیت یان جلوه گر شو
نصیب دشمنانت رنج و حسرت

نهم بر فرق تو تاج ریاست
بافزای خود را زیب و زینت
بلی رونق فزا با جاه و فر شو
نصیب دوستانت عیش و راحت

بیا ای معدن فهم و فراست
بیا ای گوهر کان صدارت
ترا باد همیشه شادمانی

زنم بر جامه ات دُر فخامت
بیا ای جوهر جان [illegible]
بصد اقبال و عز و کامرانی

جوهریان جوهر اخبار اخیار و صیرفیان لعل آبدار گفتار

جواہر زواہر صدق مقال را چنین بہ اکلیل تصدیق می زنند و مثقب الماس نوک قلم بر مروارید
تحقیق کہ چون جوہر شمشیر ہست روغن سپر بسالت نقطہ دائرۂ فضل و افضال مرکز دائرۂ کمال و
اکمال اسوۂ اشراقیان قدوۂ مشائیان معلم معلم اول سردفتر مہندسان اکمل رونق بخش
مسند صدارت مربع نشین چار بالش تولیت قران السعدین برج ہدایت و رہبری نیرین اوج
بصیرت و دیدہ وری سلم گزار طارم کنوز معانی و حکم رصد بند بام رموز بیانی و فنون قدم آرا
علم اصطرلاب مجسطی خطاب الوری انتساب اقلیدس القاب غفران مآب عالی جناب طراوت افزا
ریاض ریاضی مولوی سید کرامت علی صاحب جونپوری بسبب شیب و ہزال و ضعف و اضمحلال و
قرب ارتحال بحضرت ذوالجلال ترک تولیت گفتہ از گورنمنٹ عالیہ ولیعہد خود ہمین سرمایۂ قابلیت
را خواست و نتیجہ درخواست بفضل بسم اللہ حسب خواہ یافت اگرچہ بسیاری از اعاظم و افاخم
بخواستگاری این عہدہ جلیلہ و منصب نبیلہ کوششی و جہدی نگذاشتند مگر التماس خود را بانتماس
مبدل یافتند و بعضی از حاسدان الماس حسرت خوردند و مرحلہ پیمای شہر خموشان گشتند چنانچہ در سال
فرخندہ فال یکہزار و دوصد و نود و دو ہجری قدسی بر کرسی صدارت تولیت بشان سلطان خاور
جلوہ آرا شد و بسان قطب بجای خود زینت پیرا آہالیان دفتر مانند دبیران چرخ اخضر حاضر شدند و
سر تسلیم خم کردند و گفتند۔ لمحررہ ؎

تو باشی نور بخش و نور افروز | و یا در اکتساب نور مہر روز
وگر انسان شمیم عقل سنجید | گرانی ـ نام معین الدین احمد
بلی این بی بدل در کاردانی | و محمد و ہم بستر حکمرانے
ثنا ہا بہر او یکبارہ گفتند | گہرہای عطا زنگو سفتند
اطال اللہ عمرك فی المعالی | و زاد له رتبة فوق الاعالی

توئی خورشید تابان ای فلک قدر | و یا سیارگان شب تو چاکر
تو باشی و انجاد یکا ہرانی | و یا از فیض تو دیشاد مانی
ز تشریف سپہر سرور گردید | از این فرخیم او منظور گردید
غرض زین مقدمش کل جہان ہا | ہمہ اشراف و ہم خدمتگزاران
وقاك اللہ احداث اللیالی | وصانك عن نكايات الاعادی

بعد ازان سائر ملازمان سرکار فیض آثار امام باڑہ

معظمهٔ محسنیه بصف بصف استاده‌اند و آداب واجب بجا آوردند حضور لامع النور بملاحظهٔ آنها خوش شدند و آنها بکمال انبساط و نهایت نشاط بدین ترانه مترنم گشتند ع تا مست بلند و ذکر طلیلت جمیل باد ظلت ظلیل و دشمن جاهت ذلیل باد و از دولت زوال بهار اسرور باد و چشم بد از جاه و جلال تو دور باد و سپس مفتاح مخزن امانت و دیانت عالی جاه مولوی سید کرامت علی صاحب جنت آرامگاه بدستور بزرگان دست بدست زده بدفترخانه آوردند و خزانچی را طلبیدند و کلید خزاین بدست دست آرای تولیت تازه تفویض فرمودند و دست دعا بدرگاه بی نیاز و کارساز دراز نمودند و عذب البیان شدند

لکاتبه

بزم آرا شد ولی پاک ذات
حبذا اعزاز و شان تولیت
یا الهی همچو گلزار جنان
سبز باشد بوستان تولیت
زیب تازه یافت این بام سرا
گشت مستحکم مکان تولیت
می خلد در سینهٔ اعدای او
خارهای گلستان تولیت

و ایشان گلدستهٔ اطاعت را زیب دستار ارادت ساخته دست کورنش بر سر نهادند راقم هیچمیرز نمی تواند که جا کیفیت آغاز تولیت درین مختصر بنوعی که باید بسط نماید و محامد و مناقب و خوبی کارروائی و خوش اسلوبی صاحب تولیت مذکور بساز و حساب آن همچون تقاطر امطار می شمارد مصرع شمار قطرهٔ باران کسی چگونه کند بدین روروی سلمای مدعا و عارض عذرای متمنی بگلگونهٔ اختصار تزئین می یابد که پرده کشایان حجلهٔ عروس خوش بیانی و نگاربندان پنجهٔ نگارین سخندانی خیلی تاریخهای تهنیت مشعر حالات تولیت نگارش کرده‌اند و پرده نشینان عبارات و مخدرات اشارات را بجلوه ظهور آورده‌اند که هر یکی بحسن و جمال بی مثال مشاهده می آید و بعشوه و کرشمهٔ سحر حلال دانشمندان منظور نظر حضرت ممدوح شده‌اند که بعون قدیر عنقریب در کتاب مستطاب بهشتی جهت زیور انطباع پوشیده فروغ بخش دیدهٔ دیده وران خواهند شد خصوصاً در گلستان بجزان نسخهٔ مطبوعهٔ ارمغان عندلیب نکته پرداز همرنگ بلبل شیراز ظهوری عصر طغرای سر آستاد الشاگران سرآمد استادان سردفتر نامشیان سرخیل عبارت آرایان صوفی

صافی نہاد عالی نسب والانژاد خلاصۂ ارباب صداقت مواد مصدر صدق و صداد سلطان العلما التقیا برہان افاخم اصفیا مطلع انوار افاظت منبع آثار افادت سرشار شراب صاف حقیقت مست و بیخود بادۂ ناب طریقت قدوۃ السالکین اسوۃ العارفین زبدۃ المتکلمین عمدۃ الصالحین عالم باعمل فاضل اکمل سیادت مآب حکمت انتساب واقف اسرار خفی و جلی جناب حکیم سید احمد حسین صاحب صوفی مدظلہ العالی چندان گلہای نیابت و نسترنہای تولیت شگفتہ و خرم اند کہ نظارگیان تازہ دم را بوجد می آرند و احتظاظ روحانی و التذاذ روعانی می بخشند والحق راست میگویند و بجا می سرایند۔ لراقمہ

گفتمش کو ظہوری و طغرا	گفت دل صوفی سخندان ست	نظم صوفی بہار بستان است	نثر او غیرت گلستان است
		حرف حرفش چو سنبل و ریحان	روح بخش جنان انسان است

و این گلچین گلشن پریشانی و طوطی آئینہ حیرانی ہم چند تاریخ در زمان مراح ضمان آغاز تولیت مشعر تہنیت گفتہ بود درینوقت دو قطعہ اردو و فارسی بیاد م آمد کہ عرض می شود

سرو سپید دستور اعظم	ہوا فضل خدا سے صدر آرا	چراغ تولیت روشن ہوا ہے	نظر آتا ہے ہر گھر میں اجالا
زمین ہے آسمان میں قدم سے	مہ و خورشید ہے ایک ایک ذرا	یہ بحر معرفت سے زیب ہوگی	نظر آتا ہے اک کوزے میں دریا
جبین سے آشکارا نور ایمان	ولاے پنجتن جیتوں سے پیدا	ہزاروں خوبیاں کس کس کو کہیں	تماشائی ہیں انکے خود تماشا
معائب سے بری خوبی سے معمور	بشر کے بھیس میں اترا فرشتا	دعا کرا ی سحر شام و سحر روز	یہی ہے خیر خواہی کا تقاضا
بر آئیں مطلب دل اس خوشی کے	بحق شبیر و شبر و زہرا	کھلیں کلیاں ریاض آرزو کی	رہیں شاداب گلہاے تمنا
سنہ ہجری میں ہے مصرع تاریخ	یہی عہدہ ہمایوں حق نے بخشا سنہ ۱۳۰۲ ہجری قدسی	شکر ہے حصر تخلد جہان	کہ گل مدعا ہزار شگفت
آنجناب ابر رحمتش بارید	کہ چمن از غبار کلفت شست	اندرین موسم بہار افزا	دلم این مژدہ از صبا بشنفت
تولیت یافت نور چشم وزیر	غنچۂ خاطر محب بشگفت	حاسد او کہ ہست سبز قدم	ہمچو سبزہ و بخت خویش بخفت
از سر انبساط بلبل فکر	منصب تولیت مبارک گفت سنہ ۱۲۹۰ ہجری قدسی	در دل ارادت منزل تصور کردم کہ درین سرور موفور	

وجبور کشور ـــه نثار محفلت این وقت گوهری باشد که در حساب نیاید بهای آن گوهر همان دم اشعار آبدار غواص بحر سخن طرازی و آشناور دریای نکته پردازی بلاغت و فصاحت نصاب جناب آقا محمد حسین صاحب شیرازی متخلص بناخدا که نظم آبدارش سلک گوهر بی بهاست و جواهر اشعارش در نهایت لمعان و صفا بخاطر رسید سبحان الله دُرهای ناسفته که از ابر قلم ریخته اند اینست ـــه

چو دست اشرف الدین احمد از فرط سخا ریزد / مداد خامه ام هر دم بفقر لعل رمانی
ز دست معطی او منفعل کان بدخشن آمد / ز طبع خوگر من بارور شد ابر نیسانی
سلیل آصف راوی که بی خاتم بدست آرد / بعون نقش خاتم حشمت و فر سلیمانی
چنان کامل پدر را اینچنین عاقل پسر باید / که گردد تازه از رایش طریق معدلت رانی
تعال الله ازین نفسی که در مرآت خود بینی / نظر ناکرده تا افتد به تسویلات نفسانی
مهین رادی که در بستان معنی نفخهٔ خلقش / باطفال چمن بخشد مدد از قوت روحانی
مر این خدمت و را زیبد عفاک الله تعال الله / که از سعیش بنظم آید طریق دین و تیانی
بسی تائیدها جستند خلق از بهر نصب خود / بکرپاس ولای اهل بیت از بهر دربانی
چو شهر مست گردیدند در بیدای خود بینی / بکام حرص خائیدند هر یک ژاژ طیانی
ندانستند باقل می نیاید رتبهٔ احنف / شهارا کی بود با مهر رخشان لاف همشانی
همی شایستهٔ این تولیت باشد که عزم او / بسواری بود چرخی که نهد رو بویرانی
کسی شایستهٔ این منصب والا بود کز دل / بکرپاس شهنشاه شهیدان سوده پیشانی
نبیره پاک پیغمبر سلیل ساقی کوثر / نتاج دودهٔ هاجر برتبت مصحف ثانی
حسین آن خامس آل عبا کز عالم معنی / مطهر باشد و طاهر به تنزیلات فرقانی
سبب از عالم امکان بود دحبه کبار او / طفیل ذات والایش جهان باقی و فانی

کیم من تا که بسرایم ثنا اندر حضور شاهی / که جبریل امین کردی بکبریاش ثنا خوانی
چه گویم مدحت حیدر که حیدر بعد پیغمبر / بود از ماسوا بهتر ز تائیدات ربانی
سلونی کس نگفت از اول ایجاد بر منبر / نه داود و شعیب و عیسی و موسی عمرانی
چه هستی ناخدا هست ز لطف احمد مرسل / همان شایان دعای احمد عربی ز بر خوانی
کنون ای یوسف مصر جلالت شاد زی شادان / که باشد حافظت تعویذهای پیر کنعانی
الا تا سبزه می روید همی تا چرخ می پوید / خور رخشا در فرا ماند تو با حشمت فزو مانی

منت مر خدای را که از الطاف بی نهایتش تا این زمان با لوف عزت و شان و انواع امن و امان قرت توامان صدر آرای تولیت و زیب پیرای مسند صدارت است و هر گونه خیر اندیشی ما تحتان با ارادت و خیر خواه جمله مسلمین و مومنین می باشد و بهر کار ایشان کوشان و معین شادی ایشان را شادی خود میداند و بربادی ایشان را بربادی خود و در بهبودی عام اهل اسلام سعی تام میکند خاص در ترقی مسلمانان هوگلی کوشش تمام فواکهات حدیقه فیض سامانش کام بخش کام انام است هر که از و کامیاب نگردید کی برخوردار است و ثمرات مهربانیش وقف عام است کسیکه و الفقرا او بخشید نهال آمالش بی برگ و بار است عارض عذرای تمنایش رشک ماه و پاست (مه جبین با نقاب) و زلف لیلای مدعا گیسوی حور تفضل عزیز عزیز مصر عز و علا است و ا با عزیه و اصدقا معزز و عزیز دلها دوستانش مشموم مشام خوش بو باشند و دشمنانش مسموم زهر هلاهل می مانند قول من هیچ ایت البته صادق بر می آید که با این شمائل پسندیده و خصائل حمیده قدم بقدم والد بزرگوار خود رفتار می سازد و مضمون صداقت مشحون الولد سر لابیه بر این خلف اشرف صحیح کسیکه چشم انصاف و قلب صاف دارد لطف و مراعاتش بنگرد و قدر تفقداتش بافزاید و هر که کور باطن و شپر چشم باشد تو قعر تنویر خورشید صفاتش چه بیند. للمنقده بیت به هر که دارد در جهان دو رنگی کو شده صبح و مسا لیک باشد خود همیشه مبتذل عاقبت و رنج دید او را خدا بنگرید ای اهل هوگلی بنگرید

ای صاحبان باصفا کارهای خوب و احسن در منظر از سعی بالغش آمده چنانکه در انتظام امورات و انصرام مهمات امام باڑهٔ معظمه حسینیه همچنان هوشیاری و بیدار مغزی بکار می‌برد که گاهی تنزل و تخلل و تخلف در قوام مهام نیامده بلکه روز بروز در آئینهٔ معاملات جلا و در روی مقدمات صفا بمعاینه رسیده و گوش جهان جز خوشنامی حرفی نشنیده و از دیاد صلاح و فلاح امام باڑه ملحوظ ضمیر منجلی نظر گشته و باعث اعتقاد انجمن اسلامیه ضلع هوگلی ذات مصدر حسنات اوست که اهل اسلام را بسبب وقعت و آبروی است هیلی [?] بیست و هزار روپیه از گورنمنت عالیه برای ترمیم مکان عظیم امام باڑهٔ معظمه بر آمد گردیده که روح پر فتوح واقف والی ارتیاح بیحد برگزیده یقین است که در اجرای این کار نمایان خالق انس و جان قصر یاقوت در جنان باغ بهشت فرا پیرا و وصال حور و قصور خوشنود گرداند آشنای امانت و نشگاه خیرخواه امام باڑهٔ مقدسه همچنین اشخاص خاص مقرر شده‌اند که اخلاص و اخلاق بحیه رضیه در ذوات والاصفات می‌دارند و بهر حال اعلام اعلام نام و نشان امام باڑهٔ معظمه می‌افرازند خدای لایزال او شان را توفیق خیر مآل دهاد و شاد و آباد و دارا بالنون والصاد سه گورنران رفیع المکان عظیم الشان بنگاله زیارت امام باڑهٔ معظمه حاصل نمودند و از تنظیم و تنسیق صاحب التولیت راضی گردیده خیلی مشعوف و قدرش افزودند الحق که در شهر هوگلی وجود ذی‌الجود فهم المقصود صاحب التولیت مجمع قابلیت و فضیلت است و منبع مکارم و مصدر محاسن بی نهایت بچشم خود دیده‌ام که وقتی که کسی از گورنران فلک احتشام و شاهزادگان عظام و امرای ذوالاکرام و حکام عالی مقام در شهر هوگلی رونق افروز میشوند اول بصاحب التولیت ملاقات کرده دست تلطف

توجه بطرف ایشان دراز می‌کنند و لب بمکالمه باز میکشایند

چگونه گویم ثنای او را چو هست نشان [?] | که عالم چون بیان نمایان است [?]
در هوگلی نصیب است چو ... [?] | که یکتائی به جمالش نزیبد [?]
کریم ابن کریم ابن کریم است | سخاوت را وجودش از قدیم است

از آن سبب که گو را آفریده است [?] | در جهان بی‌نظیر است و فرید است
به هر افراد اخلاقش عمیم است | به نزدی ... فیاضی عظیم است [?]
چنان فائق به عز و جاه آمد | سخن در وصف او کوتاه آمد

رقم سازم دگر اخبار صادق بگویم از زبان گفتار صادق که از تحریک و حسن تدبیرش ستایش نامه در اوان بهجت و برکت اقتران جوبیلی قیصرة الهند دام ملکها بذریعهٔ جمیلهٔ حضور معدلت ظهور نواب معلی القاب سلطنت پیرای عدالت گرای ویسرای بهادر بحضور موفور السرور حضرت ملکهٔ معظمه قیصرة الهند دام اقبالها فرستاده شد و هم دو ستایش نامهٔ مسرت و مباهجت ختامه به پیشگاه عز و جاه عالی جناب معلی خطاب آنریبل سر اشلی ایڈن صاحب بهادر و عالی جناب گردون قباب آنریبل سر ریوس طامسن صاحب بهادر لفٹننٹ گورنران سابق داده شد و در ۱۸۷۷ عیسوی بوقت دربار دُربار قیصری اشتهار شاهی بکمال دلخواهی و فصاحت ناتمناهی در زبان اُردو ادا ساخت و رایات دبدبهٔ قیصری و صولت اسکندری برافراشت که پروانهٔ شکرگزاری هر سه ستایش نامه حسب دلخواه یافته سر افتخار و ابتهاج بر فرق کیوان گذاشت لکاتبه ؎

بیا ای شاهد فرخ در آغوش | که اندازم دُرِ تسریح در گوش
بیا ای گوهر کان زواهر | که بنهم بر سرت تاج جواهر
بیا ای لولوی درج صباحت | که لالای کند یاقوت کانت
بیا ای معدن حسن ملاحت | که افروزد جهان نور جمالت
بیا ای منشی رنگین بیانی | بیا ای شاعر شیرین زبانی
بیا ای طوطی گلزار تحریر | بیا ای بلبل بستان تقریر
بیا ای شانه ساز گیسوی حور | بیا ای نور افزای رخ حور
بیا ای ناظم دُرّ معانی | بیا ای ناقد نقد مبانی
عروسان معانی را بصد فر | بر آور این زمان با زیب و زیور

حلی بندان شواهد انبساط حله پوشان نواهد نشاط مشاطگان خرابهٔ شوق غازه کشان خدائد ذوق مقصورهٔ مقصود را بزیور تمنا در حجال میمنت و اقبال هر هفت نموده بر تخت طاؤسی عروسی می نشانند و بند نقاب زرین از ناظرهٔ زهره جبین بر گشوده نوشاه خورشید کلاه را می نمایند و آئینه داران پری تمثال حسن حسن ماه جمال را بصد عشوه و ناز در آئینهٔ اشتیاق بدین مثال مشاهده می کنانند و عنان صبر و اختیار از دست عشق بیقرار می ربایند که چرخ مینا فام در جامهای مهر و ماه بادهٔ شادمانی و کامرانی لبریز کرده بدور زهره و مشتری براد و لب دعا چون دهن مینا بگشاد. لراقمه ؎ بنوشید این بادهٔ خوشگوار * بمانید تا دور من برقرار

سرور و مسرت بصد افتخار	همیشه بمانند خدمت گزار	شما را ز لطف خدا صبح و شام	سرور و می وصل بادا مدام

یعنی در ایام مسرت آغاز و فرحت انجام ماه فروری سال فیروزی بار یکهزار و هشت صد و هفتاد و چهار که
بلبل بر شاخ گل سرود عشاق می سرود و بهر نوای دلنواز دلهای کوچک و بزرگ خوشنود می نمود حدایق
گیتی از آبیاری سحاب الطاف باری سیراب و شقائق چمنستان عالم باز اهیر و اکمام شاداب فرش زمردین
سبزهٔ نوخیز در بساتین دنیا گسترده و شاهدان چمن گل گل شگفته و خلعت نو در بر کرده شمشاد و سرو بسان
عاشق و معشوق باهم همدوش بلبل و گل از وفور مستی و جوش طرب با یکدیگر هم آغوش فاخته بی ساخته نوا گر
فاخته نواخته صلصل همرنگ بلبل به ترانه سنجی بهار در ساخته مشاطهٔ ابر آذری مصروف به آراستن عروسان
نبات در حجلهٔ زمین و شانه کش هوا بشانه کشیدن زلف خوبان زمرد گون فروردین هوای سازگار گلستان
به نشر روائح طرب دلنواز - و در بستان عیش و سرور عود سوز و عود ساز مصور روزگار صورت انشراح
بر صفحات لیالی و ایام بقلم اشعهٔ کواکب دُرّیه نگارنده و صورت کش زمانه تصاویر بشاشت بالوان تاثیرات فرحت
اقتران انجم متلالیه بر اوراق صباح و رواح طرازنده بود بمضمون فانکحوا الصالحین والصالحات
منکم و خیرا من الفسکم بزم عقد مناکحت به تزئین تمام آرایش انعقاد پذیرفت و از تشریف آوری
امراء و علماء و ادباء رونق غیر محصور برگرفت خطیب ادیب الحمد لله الذی خلق من الماء بشراً
وجعله نسبا وصهرا شروع کرده باشراح اشروع خطبهٔ عقد نکاح سراپا افراح بابضعهٔ دوشیزهٔ
عفت شمع تابان انجمن عصمت مصباح خلوت حیا چراغ دودهٔ صفا صبیهٔ عفیفهٔ برادر با درش جناب
فخامت مآب منشی فدا علی خان صاحب ڈپٹی مجسٹریٹ سابق به نهایت فصاحت و غایت بلاغت
بخواند و حرف مبارکباد بر زبان راند نواب والا نژاد بادل شاد جواب مبارکباد چنین ارشاد فرمود
و خطیب لبیب را خوشنود نمود - شاعر ۵ از لطف دلپذیر تو جان یافت زندگی ۞ وز خطبهٔ فصیح تو
دل زنده می شود ۞ بعد از آن ۵ گفتند حضار نواب را ۞ مبارک بتو شادی صد لقا ۞

ز لطف خدا زهره و مشتری / بباشند دایم بجلوه گری
بفرمود نواب عالی مقام / شمار ابود نیز شادی دوام
ز مهتاب و خورشید با یک پیام / بشادی گرازید صبح و شام

درین مقام اگر احتشام روانگی ساچق و زیبایش حال را و پیرایش محفل نشاط بارقام در آید طول می کشد خلاصه چنین محفل سور و بزم سرور چشم فلک و دیدهٔ ملک ندیده و گوش جن و انس بدین عنوان جلجلهٔ مسرت خیز و غلغلهٔ فرحت انگیز نشنیده ع زهره در رقص بصد ناز و طرب زین شادی * چرخ خم گشته بتسلیم مبارکبادی * حمد بیشمار خالق لیل و نهار را که نور افزای ستارهٔ کامرانی یعنی ظهور موفور السرور این شادی خانه آبادی شب عیش بزرگان و عزیزان را چون صبح عید روشن نمود و شاهد لیلی منظر اقتران را بجلیهٔ کواکب میامین و سعادات هر هفت و تزیین حجلهٔ ارادات ارادتمندان را بجمال جهان آرای عروس مراد روشن کرد و دامن تمنای یکرنگان را از گلهای رنگارنگ غیرت گلشن کرده ع

مغنی کجائی بیا شادمان / بزن بر بربط تهنیت این زمان
چنان ساز کن نغمهٔ خرمی / که زهره برقصد بنغمهٔ خوشی
شبی بود روشن چو روز صفا / ندیدم چنین شب بدور سما
همه روشنان شمع افروخته / ز بزم جهان تیرگی سوخته

ستره شب بزم رقص و سرود رشک جشن بهرام تجمل شاهانه و خسروانه از اجتماع رامش گران خوش گلو و زهره جبینان هرشوله و قوالان نکیسا آهنگ و سرایندگان باربد رنگ و سقله پیشگان کشمیری و لکهنوی سرور افزای صد و گشت و از فروغ تجلی شموع لوامع ستارگان آسمان و قندیل‌ها دلی نویلد راقم ع

درآن نازنینان زرین کمر / برقص و نوا دلبر بیشتر
بناز و ادا هر یکی دلفریب / ز دلها ربوده صبر و شکیب
چه آهنگ شیرین چه آوازه بود / که هر کس باوصاف او یاد بود
کسی گفت ای مرحبا مرحبا / ندیدم چنین محفل خوشنما
کسی گفت در وجد بی اختیار / برین بزم و لشکر دل و جان نثار

بعد ازان سامان گشت بارات بهیئت آیات بی نظیر و بی مانند پدید آمد و نوشاه را بر شبدیز گلگون سوار کرده اند راقم ع

بشبرنگ نوشه چو شد جلوه گر / رکابش ببوسید اقبال و ظفر
فلک گفت شبرنگ نوشه چو ماه / بجلوه برگردش چو انجم سپاه

فروغ رخش دیده چون آفتاب ٭ بحیرت چو آئینه شد آب آب
چه زیبا به تن خلعت زرنگار ٭ شجاع قمر شد ازان شرمسار
چه خوش سهره از دُر بی بها ٭ که هر سلک او عقد پروین نما
برابش روان شد به صد احتشام ٭ تو گوئی نه دیدم چنین احتشام
شتر و شیخ و بیرق و فیل ٭ همه همرهش بر عماری پیل
پیاده چو مور و ملخ بی شمار ٭ سواران چابک بتازی سوار

الغرض بارات مسرت بار همچون فصل بهار در گلزار بهار رسید و باهتزاز نسیم عنبر شمیم خود روضهٔ دلها بشگفانید کسی نبود
که غنچهٔ لبش باین ترانه نکشود ٭ این طرفه گل ز فیض هوا در چمن شگفت من همچو گل شگفتم و گل همچو من شگفت هر گاه
پس از رخصتی عروس بارات میمنت آیات در بارهٔ مراجعت کرد نواب عالی حوصله پدر بزرگوارش چه بخششها که از سیم و زر و
طاقه های حریر و استبرق و کمخواب و اطلس بر برادران و عزیزان حسب مدارج هر یکان نکرد و چه نوازشها که از انعام
و اکرام بپیاده بلازمان و دیگر مردمان - لراقمه ٭ همه سرور از خلعت همه شکور از عزت همه مسرور در مدحت همه مشغوف در عشرت
تازه هم بر افضال ایزدی بی همال که از وزیدن باد شمال کرمش در همون سال فرخنده فال مورد تفضلات و تفقدات
بادشاه جمجاه محمد واجد علی شاه که بالفعل آن بادشاه عالم پناه را ارم آرامگاه و رونق بخش گلشن جنت و اورنگ نشین
مغفرت می نامند گردیده بزمرهٔ مصاحبان مقربان شاهی باعزاز و اکرام نامتناهی بمشاهرهٔ یکصد روپیه ماهواری فخره اندوز
مفتخر گشت و بحصول خطاب مستطاب شرافت الدوله خان بهادر بهره یاب افتخارات لراقمه ٭ نهاد از لطف شاه اختر کلاه عالم سپید
بر سرم همی گزار و بعزت و فر سر تفاخر بچرخ اخضر اگرچه باعث ارتحلت والد ماجد خود که بتاریخ شانزدهم نومبر ۱۸۶۹ع عیسوی گلگشت گلستان
ارم پیراختند و گم شدن دو گوهر بیش بها یک پسر ده ساله و یک دختر صغیره و انقلاب روزگار و نیرنگی چرخ و ادوار اگر ناخوش
میباشد مگر استقلال را از دست رفتن نمیدهد و راضی برضای حق تعالی می ماند و بهر حال همت بلند میدارد زیرا که کیفیات تغیرات
عالم ایجاد از هبوط حضرت آدم تا این دم خوب میداند و درین وقت بحمد الله از طرف اهلیهٔ عفیفه دو دختر نیک اختر و یک پسر زیبا گوهر
نور نظرش می افزایند و خانه را از جلوهٔ نور افروز هم درجهٔ بیت الشرف میدارند خالق کون و مکان تا دور آسمان هر سه نخل بر گوهر
را حیات جاودانی عطا فرماید و فروغ اقبال و کامرانی بخشد آمین ثم آمین - برادرانش بفضل ربانی و لطف رحمانی بکمال عزت و حشمت
بمنصب حکومت مستقامت داشته حکمرانی میکنند و پیش حکام وقت وقعتی پیدا کرده اند برادر اوسطش عالی جناب فخامت مآب سید

افضل الدین احمد خان بهادر تفضل الدوله در شهر مینو سواد عظیم آباد بعهده سب جسٹرار کامگار است صاحب اعتبار و اختیار و برادر خورد شان
مجسم فرهنگ و بینش عالی جناب جلالت انتساب حسین الدین احمد خان بهادر که ستاره ارجمندی بلندی از جبینش میتابد در مقام بردوان
جنٹ مجسٹریٹ با عز و وقار است و در نصفت و عدالت شهیره روزگار مقام شناسان بر چه بهر ارسته میفرمایند که این گوهر یکدانه از فرهنگ و بزرگ
است و در علو آهنگی مجود الدین بزرگوار است که انشاء الله تعالی این کهتر که بعقل و هنر و تدبیر است خیلی نام آور خواهد شد و بزرگی بعقل
است نه بسال از همت بلند این خرد خرد مند اظهر شاعر ؎ همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجایی رسیده اند
پوشیده نیست که حضرت ممدوح ماشاء الله چشم بد دور در علوم خصوص علم تاریخ نزدیک و دور مشهور است که ذکر جمیل و وصف جلیلش بهر زبان
تذکره مستمر است که در شاعری هم مذاق تازه دارد و نثر نیز بطرز نو می نگارد و اختراع غریب در سخنوری ایجاد کرده است و چمنستان
منظوم و منثور را بروش دلبستگی آباد آرباب بصیرت دلیل و برهان نمی جویند خود ملاحظه فرمایند که در کتب مطبوعه تحفهٔ سخن و نورتن و یادگار
و دُردانهٔ خیال چه کارها کرده است که هر سخن ناگفته و دُر ناسفته دیدن را مبارکباد میگوید و هر گوهر در رونمائی دل و جان می طلبد و نسخه
عبرت نامه و تاریخ محسنیه و تاریخ قهرمان فرانس و شش جهت و موالید ثلاثه پنج کتاب از تصنیفات و تالیفات طبع سلیم حضرت ممدوح ضخیم
صحیح مرتب شده موجود اند انشاء الله تعالی وقتی که حلیه طبع خواهند پوشید عاشقان سخن خواهند دید اکنون راقم اثم ختم نامه بر دعا میکند
و از بینندگان چشم دارد که خطایم را بچشم عفو بنگرند که این عبارت عاری دلیل پریشانی این ابجد خوان دبستان نادانی است اگر جمعیت
خاطر میسر می بود در نثر تصنیف هر چیز در صحیح می نگاشتم و در حضور حضرت ممدوح و صاحب نظران ندید ستم و ستودن مستحق میشدم
الٰهی تا مهر و ماه تیرگی زدای شب و روشنی فزای روزاند کواکب جاه و جلال و ثواقب حشمت و افضال بر اوج اقبال تابنده باد
و سایهٔ اعطاف حضرت ممدوح بر مفارق الطاف و سائر بهی خواهان نیک نهاد پاینده باد ؎

خداوند عالم پناه تو باد | فلک بر فلک نیکخواه تو باد
بزرگیت با چرخ پیوسته باد | دل و جان بدخواه تو خسته باد

الراقم

کنم دمبدم شکر پروردگار | که دارم بسر ظل تو نامدار
نباشد دگر کار و دل مرا | ولیکن همیشه دعا و ثنا
بود بر سرم سایهٔ لطف تو | چه ظل هما را کنم آرزو
شوم شاد و دایم دعایت کنم | دعایت کنم هم ثنایت کنم

گوہر سوم برخی در ذکر دربار قیصریہ از مؤلف

نخلبندان بستان روایات و سخن سرایان بزم حکایات چنان نگارش کرده اند کہ چون تاریخ این
دربار شہریار یکم جنوری ۱۸۷۷ عیسوی مقرر بوده از وقت صبح در میدان محاذی شہر دہلی بسیاری از
مردمان فراہم شدند و سائر افواج قیصری و جمعی از اراکین سلطنت و اساطین مملکت شاہی در ہمان
ساحت عظیم مساحت گرد آمدند کیفیت ساز و سامان و کثرت نقاره و نشان و جمعیت مردمان را
چگونہ راقم سطور تحریر نماید ہر طرف کہ نگاه کار میکرد ہمین نوع ساز و سامان دولت بزرگ برطانیہ بنظر
در می آمد چنانچہ مرحوم والدم نواب فخر الملک وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان بہادر کتاب
لیفٹن نامہ مفصلاً تحریر فرموده اند راقم سطور در زمان دربار قیصری باعث عہدۂ تولیت امام بارۂ
عظیم حسینیہ در ہوگلی بوده صرف برادرم تفضل الدولہ سید افضل الدین احمد خان سلمہ ہمراه والد
مرحوم در دہلی رفتند علاوه برین حسب ایمای گورنمنٹ بنگال عالیجاه کمشنر صاحب بہادر قسمت بردوان
بہمان تاریخ و روز براقم آثم حکم داد کہ اشتہار قیصری را شما بزبان اردو روبروی اہالی دربار شہر ہگلی
کہ دران وقت دار الحکومت قسمت بردوان بود بخوانید چنانچہ بسر و چشم تعمیل حکم محکم شاہی کردم
عالی جاه کمشنر صاحب بہادر اوّلاً اشتہار مذکور را بزبان انگریزی بصد لطافت پیش حضار خواندند
روشن باد کہ سوای دربار بزرگ دہلی در شہرہای نامی مملکت ہند ہمچنین دربارہا برپا کرده بودند
و اشتہار قیصری را مشتہر در سائر بلاد بتاریخ یکم جنوری سن یکہزار و ہشت صد و ہفتاد و ہفت
عیسوی ساختند آمدم بر سر مطلب جانب جنوب میدان دربار دہلی عساکر خاص سلطانی را بسر کردگی
نواب کمانڈر انچیف بہادر جا داده بودند و بطرف شمال افواج و والیان ملک را بصد آئین قرار کردند
مقام بارگاه فلک اشتباه کہ دران حکام بلند مقام و عماید پر احتشام جمع آمدند بشکل قوسی
ساختند و در وسط آن تختگاہی برای حضور نائب السلطنت نواب ویسرای بہادر ہند گذاشتہ

آرایش بارگاه را چگونه بیان کرده شود والدهر جوهم مصور بودند که صرف نقش و نگار تختگاه قیصری دل از دست ناظرین و حاضرین بی اختیار می ربود حضور فیض گنجور نواب نظام الملک آصف جاه نظام والاستقام دکن دام ملکه نیز درین دربار مع سرداران مرحوم نواب مختار الملک سرسالار جنگ بهادر تشریف داشتند و ارکین دولت پر صولت برطانیه مثل عالی جاهان گورنران مدراس و بمبئی و لفٹننٹ گورنران بنگاله و پنجاب و اله آباد دام اقبالهم شریک بودند چون پرچم شعاع شمیم خورشید خاوری همسر نصف النهار گردید عالی جناب نواب معلی القاب لارڈ لٹن صاحب بهادر ویسرای کشور هند حکم خواندن اشتهار قیصری در داد چنانچه یکی از افسران فوجی بآواز بلند و طرز دل پسند خواندنش آغاز کرد و بعد اتمام آن سلامی توپ و تفنگ بسیار سر شد و سائر اهالی دربار مبارکباد دادند و غلغلهٔ تهنیت و شادمانی از رعایا و برایا و سایر اقاصی و ادانی بلند گردید بعده حضور ویسرای بهادر دام اقباله فرداً فرداً از والیان ملک و حکام دیار بصد محبت و اخلاص ملاقات کردند و دربار قریب عصر ختم شد تعداد سپاه و اهالیان بارگاه زیاده از هشتاد و نه هزار در شمار آمد قبل برخاستن دربار والدهر جوهم قصیدهٔ زیرین را حسب الحکم حضور ویسرای بهادر در دربار سراپا افتخار خواند

قصیده در شان علیا جناب سلطنت مآب قیصرهٔ معظمه ملکهٔ محترمه کوئن وکٹوریه اسکندره شاهنشاه هندوستان و فرمانروای برطانیه دام سلطنتها

ای شهنشاه زمین قیصر هند	تاج بخش سر افسر هند	خسرو ملک قوی اقبالان	شهریار ضعفا پرور هند
نیر طرفه شب و روز افروز	مهر انگلش و مه انور هند	مالک بحر و بر اعظم دهر	حکمران همه خشک و تر هند
شه با ذل ملک دریا دل	داور دیار و دیار دگر هند	بذل و عدلت بجهان افروزی	چون مه و مهر ضیا گستر هند
پرتوت جلوهٔ صبح امید	ای رخت مهر درخشندهٔ هند	وی سراپا شرف هند بتو	پایهٔ اجلال تو تاج سر هند
زیب سر قیصر شهنشاهان است	تاج شاهنشهی فخر هند	گشت از پای تو سر تاج شهان	تخت فرمانروای افسر هند

شاه شاهان زمانی شاها	جمِ انگلندی و اسکندرِ هند	مطلعِ جاهِ تو آمد ای ماه	طرفه بیت الشرفِ اخترِ هند
مستنیر است به مهرِ شرفت	نیّرِ طالعِ فرّخ فرِ هند	جشنِ این سال همایونت باد	تازه فخری بگزین کشورِ هند
وین خطابت شرفِ تو افزود	ازپیِ دولتِ نام آورِ هند	گشت سرِ دفترِ القابِ شهان	این گزین نامِ تو در دفترِ هند
تا جهان است جهان سلطانا	باد اقبالِ تو مستظهرِ هند	باد سرسبز بفیضِ تو مدام	هر گل و گلبن باغ و برِ هند

ایضاً تاریخ سالِ جشن همایون فال

شها خسرو هفت کشور شدی	که سرخیلِ شاهان برتر شدی	شهان انجم چرخ عز اند و جاه	تو آن جاه را ماه انور شدی
سبق بردی از خسروان شرف	که شاهنشهِ خلق پرور شدی	کنون کز خطاب عهد جدید	بتائیدِ غیبی مبشر شدی
شنو مصرعِ سالِ فرخنده فال	شهنشاهِ انصاف گستر شدی	حضور ویسرائی بهادر که خود شاعر نامی و ناظم گرامی	

سنه ۱۸۷۷

در زبان انگریزی بودند بگوش توجه استماع اشعار فرمود و نزدیک حضار والا تبار دربار قیصری هجوم والدم را بزبان بلاغت ترجمان بستود شاعر دیگر که درین جلسهٔ عظمی اجازت خواندن قصیده یافت عالی جناب نواب غفران مآب علاء الدین احمد خان بهادر والی ریاست لهارو بودند نواب محتشم علیه نیز بصد فصاحت و متانت کلام پاکیزهٔ خود را روبروی حضور ویسرای بهادر دام اقباله خواندند و ستایش نیکو یافتند بالجمله جشن دربار دهلی که در سنه ۱۸۷۷ عیسوی واقع شده در جلالت و خوبی و صولت و خوش اسلوبی و کثرت اجماع خواص و عوام و جمعیت سپاه پر احتشام و شراکت والیان خیرخواه و نیک انجام و حسن قوام انتظام نظیر در واقعات هندوستان ندارد اکثری از مورخین با تمکین شرح احوالش نوشته اند چونکه اختصار مد نظر راقم خاکسار است لهذا برهمین تحریر ختم کردم امید وارم که مد نظر ارباب سخن گردد بحق محمد و آل محمد

از مؤلف در مدح شاهزادهٔ بلند ارادهٔ صاحب عالم مرزا جهانقدر محمد واحد علی بهادر دام اقباله و زید نواله

سرورا اختر نشان نیّر رخ و اقبال دم	باز در هوگلی بیامد جای فخر و عزت است

از فیوضِ مَقدمش گلهای گیتی تازه شد
تهنیت گویان بهرسو انبساط و بهجت است

اشرفا حالا بمدحش قطعهٔ مینا بساز
زانکه لطف مقدمش ظاهر ز عینِ عشرت است

اعتبارش در زمانه همچو دُرّ آبدار
اقتدارش در جهان قدرِ جهان با قدرت است

قدرتش باشد مقدّر از قدیرِ ذوالمنن
سرنوشتش از فضائل نقش لوحِ حکمت است

عم او واجد علی شد شهریارِ لکهنؤ
جد او اقبال دولت ابن شمس دولت است

چون سکندر بابِ او در نام و حشمت آمده
چون سلیمان قدرِ عمش با هزاران شوکت است

بر درش استاده دایم چار خدامِ ازل
هر یکی زان شرفیاب خدمتش از عظمت است

خادمِ اول بود علم و دوم عقلِ سلیم
سومین جود است و چارم خُلق کان از فطرت است

می سزد گویم اگر او را پناهِ مؤمنین
زانکه ذاتش در شریعت استوار از حکمت است

باد قایم در پناه ایزدی ممدوحِ من
بر سما تا جلوه گر نیر بنور و رفعت است

ایضاً قطعهٔ دیگر در شان حضرت صفیر بلگرامی دام مجده

امروز بمن آمده دو نسخهٔ مرغوب
با نامهٔ رنگین که ز افکارِ صفیر است

بکشادم و برخواندم و مسرور بگشتم
دیدم که همه منبعِ گفتارِ صفیر است

نظمی است عیان در نظر قدر شناسان
یا مطلعِ انوار ز افکارِ صفیر است

اردو همه جا غیرت اردوی معلّی
هر شعر از آن در نظرم یارِ صفیر است

درمانده هم بلهٔ یغما برسید است
خُم خانهٔ دگر واقف اسرارِ صفیر است

بو یا تنش از عطر فصاحت بود از خلد
روح القدسی هست که افکارِ صفیر است

فرزند رسول است ز احمد بکند نام
در بحر سیادت چه گُهربار صفیر است

یک نسخهٔ اشرف چو پسندید ز الطاف
دو نسخه کرم کرد که دُربار صفیر است

با عزت و با رفعت دارین بماناد
کیفیت او موقع ارباب لیاقت

زین شاعر فرخندہ کہ سرکار صفیر است
اشرف بسخن سنج کہ سردار صفیر است

غزل فارسی حسب فرمایش مرحوم حضرت سلطان محمد بشیر الدین صاحب بہادر سیوریہ المتخلص بہ توفیق

در فراق تو دلم لالہ رخا دود کند
شرنگین شعلۂ او آتش نمرود کند
شعلہ انگیز شدہ آتش ہجرم چو چنار
کی ز لطف تو بکف گوہر مقصود کند

در تو این حال من ای یار کجا سود کند
چشم از چشمۂ گنجینہ است چشمت سو کند
آتش مہر تو بر آتشم افزود کند
فکر دارم بطفیل تو اگر دست دہد

آتش شوق ز کانون دلم شعلہ کشد
سیل اشکم بنگر ہمسر رود کند
دست ہمت بر دامان امید تو زدہ ام
اشرف از بخت رسا کار چہ دانی کند

قطعات تاریخ

تاریخ رحلت مکرمی جناب مولوی شیخ عبد الوہاب صاحب لکھنوی تخلص تایب

آہ ز جور فلک وای ز افغان او
آنکہ زمین سخن بود بفرمان او
حیف چو بر شصت و ہفت سال ز عمرش گذشت

گشتہ جہان سر بسر گشتۂ پیکان او
حاجی و زاہد بُدہ عالم و شاعر بُدہ
چرخ ستمگر گرفت آن ہمہ سامان او
بود کہ عالم سیاہ گشت ز ہجران او

بین کہ ز جور رش شد مولوی عبد الوہاب
جملہ تواریخ دہر شاہد عرفان او
صد و سہ کہزار از سن خیر الانام

ایضاً تاریخ رحلت حضرت عم محترم جناب مولوی سید کرامت حسین صاحب مرحوم رئیس اعظم قصبہ بہار

سید عالی گہر فخر سران
رفت ز ذی الحجہ او چون سوی خلد

محترم نزد یکسر اقران من
نالم از ہجر شہ سین آن من

مجمع خلق و صفا نیکو سیر
از سر جور فلک گفتا سروش

جوہری بی مثل در دوران من
ارتحال عم عالی شان من
سنہ ۱۳۰۲ ہجری قدسی

نوحہ بجال مرحوم اعلیٰ حضرت بادشاہ واجد علی شاہ اودھ

این فلک تنگم عقدہا دارد | بہر شہنشہ ابتلا دارد | واجد علی شہ رفتہ ز عالم | فوتش جہان را در بکا دارد

شہزادگان را برباد دادہ
بعد زوال ملک دنیا کات
ذاتش بما سلام بود غنیمت

آزادگان را در بلا دادہ
ہر واقعہ اتش ماجرا دارد
حالا وفاتش تا الہا دارد

بی جان عالم عالم حیا شد
مرحوم سلطان مظلوم خاقانا
یا رب امان دہ اور آباخر

ای چرخ جورت این روا دارد
سر ما آتش نکتہ ہا دارد
زان رو کہ اختر اعتلا دارد

سلام ہائے جدید در اُردو

ابتدا سے مجرئی ہم ناتوان پیدا ہوئے
محفل ہر رنگ میں وہ شمع سان پیدا ہوئے
باعث فکر و حسد اپنی سخندانی ہوئی
قبر دونوں کی کھدی جب سخنوان پیدا ہوئے
اور علی کی آبرو کا ذکر کیا ہو مومنین
اُنکے دو فرزند کیسے نکتہ دان پیدا ہوئے
باغ زہرا کو اجاڑا شامیوں نے بید ریغ
اُس پہ اُمت کے لیے وہ مہربان پیدا ہوئے
جای عبرت ہے کہ دنیا میں تمھارے واسطے
قافلہ سالار بن جب کاروان پیدا ہوئے

انتہا کے واسطے کیا بے نشان پیدا ہوئے
انقلاب دہر نے دکھلائے کیا کیا واقعات
جای حیرت ہے کہ کیون ہم بیزبان پیدا ہوئے
واہ رے توقیر سلطان رسل نزد خدا
وہ ازل سے نازش پیغمبران پیدا ہوئے
صبر و تقوی سے رہے آل نبی ہر دو میں
کیسے کیسے اس جہان میں ظالمان پیدا ہوئے
لاش اصغر سے کہا شبیر نے اندوہ میں
کس جگہ مرقد بنے تم کہان پیدا ہوئے
حب حیدر دل میں اشرف کے رہیگا تا قیام

کیا ہوئی ہارون کی شوکت اور سنجر کا جلال
جو ہوئے اپنے لیے عبرت رسان پیدا ہوئے
منزلت شاہ و گدا کی ایک ہے مرنے کے بعد
میزبان دنیا سے اُٹھے میہمان پیدا ہوئے
حضرت خیر النسا کا وصف کیا کیجے بیان
لیک اُنکے حق میں کتنے منکران پیدا ہوئے
کسقدر صدمے اُٹھائے حضرت شبیر نے
چھ مہینے کے لیے کیون مہرجان پیدا ہوئے
کیا قیامت ہوگئی اہل مدینہ کے لیے
ہم سخن میں آپ ہی کے مدح خوان پیدا ہوئے

سلام دوم

چشمہ ہائے فرش حیرت پر حباب استادہ ہے
کیونکہ ایسے نظم میں وہ لاجواب استادہ ہے
عارض حق نور حضرت سے جہان روشن ہوا
ہمرکاب شاہ وہ شوکت مآب استادہ ہے

خیمۂ اہل فنا بالا سے آب استادہ ہے
کون کر سکتا ہے مدحت حضرت شبیر کی
سکتے میں دیکھہ فلک پر آفتاب استادہ ہے
رن کی جانب دیکھ کر زینب سے یون بولے حسین

مطلع اختر کو اشرف نے لیا از روئے مہر
خاص اُنکی مدح میں ختمی مآب استادہ ہے
واہ رے تقدیر حُر کہتے تھے شامی دیکھکر
کیسا قائم بعد ارزق کامیاب استادہ ہے

جب گئے عباس غازی رن میں اعدا نے کہا
کربلا میں مومنو بے آب تاب استادہ ہے
عابد بیمار پابند سلاسل ہو گئے
اس الم میں سر برہنہ آفتاب استادہ ہے
حرکت بالا ہوئی مفقود زیریں کے لیے
باد طوفانی ہوئی اور سیل آب استادہ ہے

معرکہ میں پھر تو یارو بوتراب استادہ ہے
اب نہ قاسم ہے نہ اکبر ہے نہ اصغر نے حبیب
بلوۂ اعدا میں زینب بے نقاب استادہ ہے
ایک چار آئینہ عناصر کے لیے ملنا مدام
چرخ کھا کر آسمان مثل سحاب استادہ ہے
رحلت شبیر کیا اک واقعہ جانسوز ہے

مطلب اہل رضا مخصوص درگاہ خدا
صرف تمہارے عیش عالی جناب استادہ ہے
انتقال شاہ سے عالم تہ و بالا ہوا
چار چار آب عناصر بے حجاب استادہ ہے
خاک خاکستر بنی اور آگ میں حدت بڑھی
اُنکے غم میں تا ابد سرشیخ و شاب استادہ ہے

سلام سوم

مجرئی حالت دنیا رہی نادانی میں
کیا ملا ذات سکندر کو جہانبانی میں
ایک تنکے کا سہارا نہیں بحر انسان
ہے نجات اُس سے مگر عالم طغیانی میں
رنگ کل اہل ولا کا نہ جا پیش خدا
عقل کل دنگ رہا جنکی ثنا خوانی میں
دے خدا اُنکے سبب جنت و کوثر سب کو
کہ علم ڈوب گیا تا بگلو پانی میں
مرقد پاک حسینی کا عجب رتبہ ہے
خادم خاص حسینی ہے جہان میں اشرف
زمین کو چھوڑ کے ہم جو آسمان سے چلے
غبار وحشت عدم خاک کاروان سے چلے

کٹ گئی عمر بشر کی تو پشیمانی میں
ایک دن عالم فانی میں نہ مسرور ہوئے
جز تغافل کے نہ کچھ ہے محل فانی میں
مجتمع ہو گئے سامان سرور دارین
جا جسطرح سے شبیر کا عرفانی میں
فخر ارباب حقیقت ہیں حسینؑ ابن علیؑ
ایسی عزت ہے کسے عالم روحانی میں
یا خدا دل سے نہ بھولوں غم شبیر کو میں

سلام چہارم

کہاں سے آئے تھے اے مجرئی کہاں سے چلے
سرائے دہر فنا اور سمند عمر ہوا

کیا ہوا یوسف و داؤد کا شہرہ یاں ہے
تھا یہی نقش لکھا مہر سلیمانی میں
ذریعۂ پنجتن پاک ہے یک کشتی نوح
آل احمد ہوئی جب بادیہ پیمائی میں
واہ رے شوکت پر صولت شاہ شہدا
ایسا صابر نہ ہوا خلقت انسانی میں
نہیں ممکن ہے مصائب کا بیان حضرت کے
جان جب تک ہے باقی جسد فانی میں
طائر سدرہ ہے مصروف مگس رانی میں
ہے یہی نقش لکھا میری تو پیشانی میں
عجیب وقت ہے ہستی میں نیستی دیکھی
مقام غور ہے انسان کس نشان سے چلے

کہاں انیس و ظفر اور کہاں ہے اختر
زمین کا زور نہ کچھ خاک آسمان سے چلے
ثنائے آل محمدؐ میں نطق صاف رہے
وہ آیا سامنے لشکر پر انشان سے چلے
حسین کہتے تھے جب ان کو جا چکے اکبر
کمان سے تیر سے تلوار سے سنان سے چلے
امام کرتے ہیں آسان مشکلیں اشرف
وا ہے قسمت کہ مہربان ایسا تو ہو
جذب الفت سے کہا ہاں چپ روان ایسا تو ہو
سچ ہے دنیا میں محبت کا اثر ہے لاکلام
ہر یہ الفت کا نشان یوں بے گمان ایسا تو ہو

زمیں پہ ٹھہر کے گیا نشان نشان پہ چلے
بشر کو چاہیے راہ خدا میں خیر کرے
زبان اہل سخن صرف اس بیان سے چلے
نہ چاہیے کوئی سامان کہا نہ زینب نے
وداع ہو کے جوان بیزار تو ان سے چلے
نہ چھوڑیو کبھی سجّوں کا ساتھ اسے نالہ

قطعۂ اردو در جواب شاعر نوجوان

کشتی دل کا ہمارے بادبان ایسا تو ہو
یادگاری میں رکھی اُسنے کتاب یادگار
مہربانوں کے لیے دل میں مکان ایسا تو ہو
ظا و وفا و یاور کا مثل لغزف بنتے ہیں

خدا نے فرق کیا ہے میان شاہ و شبیر
قلم ہے زیر قدم سے چلے زبان سے چلے
کہا ہے حضرت عباس نے علمدار و
ہوا بدل گئی جب شاہ اس جہان سے چلے
گرے جو حضرت شبیر چار سو اعدا
حسین کہتے ہوئے اسطرح جہان سے چلے
جو انکی راہ محبت میں کوئی جان سے چلے
خط جو آیا آپ کا مسرور جی میرا ہوا
درد دل ایسا تو ہو اور کہ شہ دان ایسا تو ہو
الفتوں پہ الفتیں ہوتی ہیں انسان کے لیے
اس جہان میں نیک سیرت نوجوان ایسا تو ہو

تقریظات فارسی از مؤلف

تقریظ فسانۂ خورشیدی

حمد خداوندیست کہ کارنامۂ لیاقت اردوی معلی را بجلوہ گاہ طبع رسانیدہ و ثنائے مصطفیٰ ہست کہ باوجود ہجوم افکار و کثرت کاروبار اندرین روزگار از لطف خالق عباد قصۂ عجیب و فسانۂ غریب بزبان خوش و طرز دلکش گفتہ نثرش سلاست قرین است و نظمش ملاحت آگین مضامینش فراوان شیرین و نکاتش از حد نمکین تمہید واقعات را چون تمہید واقعات عالم پرداختہ و بحر سوانحات را مثل بحر سوانحات بنی آدم ساختہ راقم آثم درین باب چہ گوید و چہ تحریر سازد الحق کلامش پایۂ بلندی ہمسلک لآلی است و بقای حسن آن بلا قطعہ

افسانۂ وحید شد طبع درین عصر
ہر مطلب آن مطلب ارباب محبت

وصفش نتوان کرد کہ معیار کمال است
ہر مقصد آن مقصد خوبی و جمال است

ہر ساختۂ آن ہمہ حالات دل انگیز
افسانۂ بے مثل بہ قلم گشت آبرو

ہر دانۂ آن موتی مہر ارد و صال است
از فضل من آن کلامش چو کمال است

نیز شیرش ہمہ بلاغت افسانۂ آزاد	با سلسلۂ نظم کہ مفتاح خیال است	ہر نکتۂ او نکتۂ اصحاب معانی	فضلش ہمہ عالیست کہ طغرای کمال است
در خلق ہمہ مروت و تحمل نیز بارہ	چون باب بزرگش ہمہ جا نیک مآل است	مانند جہان تا کہ جہانست جہاندار	از حکم خداوند کہ دارای جلال است

ولہ قطعۂ تاریخ طبع کتاب مذکور

رنگین بیان طبع قصص عین اختراع	پر لطف سوانح و سر چشمۂ نفاع	از فکر تیز افضل دین حسن مسیح	مجموعۂ ریاض سخن گشت از طبع ۱۸۹۵ء

تقریظ دیوان خادم بردوانی

حمد خالقی است کہ پیدا کردہ آفرینش را در اقل زمانی و عنایت فرمودہ عیشش را و در بندگان با تارک ادائی و درمیان عقول ونفوس و طباع ارتباط کامل بہم داد و علم را برابر حاکم محکم نہادہ ارکان اربعۂ عناصر و موالید ثلاثہ را بحکمت گوناگون بیاراست و طبقات آسمان و زمین را چون رنگ بوقلمون بپیراست خلاصہ صانعی است کہ مثلش ندارد و قادری ہست کہ بیک چشم زدن آب و گل را مخمری سازد و از نکتۂ اول کہ صنعت ہست عالم را گردانید و از ثانی کہ قدرت است آدم را آفرید توصیفش از عقل بیرون و تحمیدش از علم فزون شعر توان در بلاغت بسحبان رسید ۔ نہ در کنہ بیچون سبحان رسید جل جلالہ و جل شانہ و نوالہ بعد حمد نعت خلیفۂ اوست کہ این ہمہ موجودات و سائر ممکنات را بہر ذاتش آفریدہ و لوز صحف کبریای بدیدہ صمصام رسالتش در میدان دین مبین قاطع و برہان است و حسام نبوتش بعرصۂ علم یقین چون ذو الفقار حیدر کرار منور و درخشان الحق رسول مقبول است و بعد خداوندش سر چشمۂ علوم و عقول صلی اللہ علیہ و آلہ و ذریاتہ اجمعین سپس منقبت وصی بلافصلش کہ علی عالی علا است و ولی والی والا ۔ شعر طفلی کہ بجانہ خدا شد ۔ با بنت رسول کتخدا شد ۔ مدارجش از خواجۂ کائنات بدرجۂ دوم است و منازلش در زمرۂ اصفیای عظام و اوصیای کرام بمرتبۂ اول گل سر سبز گلشن امامت است و در دریای ولایت منبع طریقت است و مطلع حقیقت مخزن اعلام علوم الٰہی است و مطرح احکام رسالت پناہی سراج کاملین و ارین است و سرتاج حصین کونین علیہ الصلوٰۃ والسلام ۔ اما بعد بر ارباب سخندانی و اصحاب علم معانی مستظہر باد کہ یکی از دوستانم کہ نامش جناب منشی محمد ی است و تخلصش خادم مسکن شریفش در بردوان متعلقۂ ضلع ہوگلی ہست و شہرۂ علم و کمال او

در اطراف و اکناف ممتلی اندرین آوان میمنت اقتران دیوان بلاغت تبیان خود را طبع فرموده اند و از همعصران خویش اشاره کردند که تقریظی خوب و دلپذیر و تحریری مرغوب و بلاغت تخمیر تسطیر گردد راقم آثم بموجب خواهش ناظم که خادم خاتم می باشد و مخدوم عالم می بود سطری چند بطور ذیل می نگارد امید وار است که مقبول نظر صاحبان کمال شود

اشعار

بطبع آورده دیوان معلا	که باشد رشک گفتار مسیحا
فروغ دیدهٔ اهل کمال است	بمضمون لآلی پر وصال است
همیشه این شاه اقلیم هنر باد	به تخت فهم و دانش جلوه گر باد
بماند این کلامش تا قیامت	بحق حضرت ختم رسالت
چه دیوانی که مصباح یقین است	لطافت بخششی چون یاسمین است
همین ساغر فرخنده بنیاد	سخندان سخن را کامل استاد
می خوش رنگ مینای فصاحت	عروس حجله آرای براعت
خدایا این دبیر بر دوانی	که دارد در سخن نام و نشانی
بود نقد سخن را تار و واجی	بکس هرگز مبادا احتیاجی
عجب دیوان نادر روزگار است	برای شرف الدین یادگار است
سن تاریخ طبعش این چنین باد	که خادم نزد اشرف ارمغان داد ۱۳۱۰ هجری

در بزم مینو نظم گوئی نیری است که باد سحری جاروب کش اوست و ابر آذری آبپاش او فروردین بهار آفرین از بسط بساط معانیش ممتاز و نسیم مشکین شمیم از نشر روایحش سرفراز انوری از براقهٔ بلاغتش چون سید لرزان است و عسجدی از شعشعهٔ فصاحتش هر رنگ عروسان نهان درکستان تلخکامان زهر فراق را شهد سخنش حلوای سید و دیدهٔ رمد رسیدهٔ نور سودان را از بلبل خامه و سرمهٔ مدادش کحل اندود فی شکرستانی است که طوطیان شکرخای معانی درآن نغمه سنج نغمهٔ دلنواز یا سرو بوستانی است که فاختگان لطائف مضامین بر آن چهچهه پرداز نظم بدیعش براعت را جانی است و بنای قطعاتش ملاحت را کانی طرح غزلیاتش جلوه افزای خاقانی است و نور افروز سخن قاآنی خلاصهٔ کلام تقریظ اختتام این است که دیوان بلاغت توامان حضرت خادم اندرین دوران بس غنیمت است حق تعالی مولف مصنف بدین تجبر گرداناد فقط

خاتمة الطبع ـ الحمد لله که رسالهٔ بیمثال موسوم به دردانهٔ خیال مصنفهٔ اکمل دوران نواب شرافت الدوله مولوی سید اشرف الدین احمد خان بهادر در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بماه نومبر سنه ۱۸۹۹ عیسوی حلیهٔ طبع در بر کشید

To

Sir Donald Mackenzie Wallace, K. C. I. E.

THIS BOOK IS DEDICATED AS A TOKEN OF ESTEEM

BY THE AUTHOR.

DURDÁNAI KHYÁL,

BY

MOULVI SAYID ASHRAF-UD-DIN AHMAD,

MUTAWALLI OF THE MOHSINYA IMÁMBARÁH

HOOGHLY,

AUTHOR OF

TOHFAI SAKHUN, NOWRATAN, IBRAT NÁMAH,

تحفۂ سخن　　نورتن　　عبرت نامہ

AND

Yádgar Tabaqát Mohsynah,

یادگار طبقات محسنیہ

LUCKNOW:

PRINTED AT THE NEWUL KISHORE PRESS.

1889.